

Feb-Mar, 60

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.7, No.6, Dalw-Hut 1338
(January-February 1960)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

ادب

مجله دو ماهه

هیئت مراقبت

ملک الشعر استاد بیتاب

پروفیسر محمد علی میوندی

دکتور غلام عمر صالح

دکتور سید محمد یوسف علمی

شماره ششم سال هفتم - دلو - حوت ۱۳۳۸ مطابق فروری - مارچ ۱۹۶۰

درین شماره

مضمون	صفحه	نویسنده
یک تحلیل جدید اجتماعی	۱	مترجم : زهما
ترجمه قصیده لامیه امروء القیس	۸	ع . ا .
پا نیز گاه	۱۴	
زبان و ادبیات	۱۷	مترجم الهام
تاریخ مختصر ادبیات	۲۳	نگهت
منفی تینگار	۳۵	سما
فیدون	۴۰	انصاری
ابن خلدون	۵۳	علمی
اخبار پوهنځی	...	اداره

آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات
شهر نو - جاده شیر علی خان
کابل
افغانستان

شرح اشتراك

محصلین و محصولات ۱۲ - افغانی
مشترکین در مرکز ۱۵
مشترکین در ولایات ۱۸
در خارج ۲ دالر

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

مهتم : عبدالحق احمدی

نویسنده: برتراندر صل

نویسنده: برتریک تحلیل جدید اجتماعی

تلاش برای قدرت

ترجمه: علی محمد زهما

بین انسان و حیوان تفاوت‌های متعدد و متنوعی وجود دارد، بعضی از آن تفاوت‌ها فکری بوده و برخی احساساتی باشد. اما یکی از تفاوت‌های عمده احساساتی آنست که بعضی از آرزو ها و خواسته‌های انسان، بر عکس حیوانات، اساساً کراهت نداشته و نمیتوان آنرا با تمام معنی قناعت داد. وقتی، طور مثال، مار غذای کافی می‌خورد و کافی خواب میکند؛ قانع میگردد اما، اگر سایر حیوانات آرام نمیگیرند، از آنجهت است که غذای کافی ندارند و یا از دشمن میترسند. فعالیت‌های حیوانات، با مستثنای چندی معلول بعلت احتیاجات اولیه زندگی و تولید نسل میباشد؛ و رای آن تجاوز نمیکند. این وضع با انسان طور دیگر باشد. این درست است که عده بسیار زیاد انسانها مجبور اند برای تهیه ضروریات و احتیاجات خود عرق بریزند و در نتیجه هیچ انرژی برای شان باقی نماند تا برای مقاصد دیگر بکار اندازند. لیکن آنانکه زندگی شان تأمین شده از فعالیت دست بر نمیدارند. وقتی که، طور مثال، خشایارشا بر آئینی ها حمله برد و نه قحطی و غلامی دیارش را تهدید میکرد و نه بفقدان زنها سر دچار بوده به محض اینکه نیوتن عضو کالج ترینیتی (*Follow of Trinity*) شد، دگر از رهگذر ماده آموده خاطر گردید اما وی بعد از آن پرنسیپیا (*Principia*) را دست تحریر سپرد. سنت فرانسیس (*St. Francis*) و اگناطیوس لویولا (*Ignatius Loyola*)

هیچ احتیاج به تدوین آن نظامنامه‌هایی نداشتند که از طریق آن دست احتیاج را از گریبان زندگی دور کنند.

این شخصیت‌ها اگر چه از بعضی جهات با هم، هم مانند نبودند اما یک خصوصیت مشترک در ایشان دیده میشود. استثنای درین مورد همانا درباره یک اقلیت دیر جنب و تنبل صدق مینماید.

خانم فریده با وجودیکه به پیروزی شوهرش در زندگی یقین دارد و خودش با تمام معنی در امور خانه مسلط میباشد، نیز در عین زمان مشتاق است که لباس‌های زیباتر و دیبای قشنگ‌تر از خانم نسیمه داشته باشد. خانم فریده میتواند با پارچه‌های محقری بسازد و وجودش را از سر ماوریش نجات دهد. [بر علاوه هر دوی ایشان دوست دارند که از بهترین نویسندگان بین‌المللی بوده جایزه نوبل را کمائی کنند.

این چنین دریای تخیلات کرانه ندارد و اگر امکان پذیر باشد که ایشان از طریق عرق ریزی و زحمت کشی بدان هدف خیالی برسند، از تحمل هیچگونه مشقت دریغ نخواهند نمود.

تخیل عبارت از آن انگیزه‌ایست که انسان را، بعد از آنکه احتیاجات اولیه خود را تهیه و بسامان دید، نا آرام و بیقرار می‌سازد. آری، التهابات انگیزه، تخیل التیام ناپذیر میباشد. بندرت انسان با اشخاصی برخورد مینماید که اظهار کنند: «اگر هم اکنون رخت از این جهان بر بندم خیالی‌ها شاد و مسرور خواهم بود، ستاره خرسندی در آسمان دلم میدرخشد میترسم زود افول کند.»

در چنین لحظات خرسندی شاذ و نادر اوتیلو (Othello) حق دارد از مرگ باچهره کشاده و آغوش باز استقبال نماید چرا؟ بعلمت اینکه دقایق خوشی زود سپری میگردد. خرسندی فنا ناپذیر بر ای آدمیان میسر نشود. . . .

در حالیکه حیوانات به موجودیت خود و از دیاد نسل قناعت دارد، انسانها نیز آن آرزو را در دل می‌پرورانند، اما این گلگون آرزو در میدان تخیل جولان

میزند. همه کس دوست دارد قدرت زیاد داشته باشد و عدهء ناچیزی عطف توجه مینماید که به امکان ناپذیری آن اعتراف کند، اینگونه اشخاص آن کسانی استند که به تقلید قیافه «شیطان شاعر معروف ملتن» درآورده شده اند. و ماوند شیطان ملتن از عنصر نجات و شرارت و لوث ترکیبی تهیه دیده شده اند. مقصد از «لوث» آن «ناپاکی» و سبکسریست که از محدودیت قدرت بشر با میورزد (۱) (!!).

لیکن این ترکیب دو عنصر «نجات» و «لوث» را میتوان در روحیهء فاتحین بزرگ مشاهده کرد. اما يك اندازه از عنصر «لوث» و «ناپاکی» را در تمام مردم میتوان سراغ داد. و هم همین عنصر است که همکاری اجتماعی را ناممکن می سازد، زیرا این عنصر هر کس را و امیدارد که رابطه و علايق او با دیگران طرری باشد که سایر مردم او را «بپرستند».

آری، تمام مصایب اجتماعی، تمام نا همواریها، تمام شورش ها و تمام رقابت ها و ناپایداری ها از همین جابر می خیزد. و هم از همین جاست که ایجاب میکند قانون اخلاقی باید فعال باشد تا دیو غول پیکر تبازه های بیجا را درهم کوبد.

از جمله بزرگترین آرزوهای انسان، خواهش و آرزو برای کسب قدرت و جلال میباشد. این دو آرزو، گرچه یکسان نیست اما در عین زمان با هم دست برادری و موءدت داده است. صدراعظم، طور مثال، بسیار قدرت دارد اما جلال از آن شفاء میباشد. برای اینکه در کرسی جلال بنشینیم لازم است قدرتی بدست آریم و این راه، البته، بسیار آسان بدست آوردن جلال میباشد. این امر، بصورت خاص در مورد کسانی صدق میکند که در امور ملی و اجتماعی فعال میباشد. همان آرزو بیکه جلال از آن معلول میباشد، قدرت نیز به همان علت معلول است. این دو انگیزه از نگاه مقاصد عملی دور و روح است در يك تن.

روابط اقتصادی، از نگاه برتر اندر مل، انگیزه اساسی در جهان ساینس

(۱) اشاره بین قوسین را مترجم افزوده است. زیرا ارسل در این جا برخلاف سبب تاریخ ارتقای

اجتماعی نمیباشد؛ وی عقیده دارد که اگر آرزوی مال تجارت را از قدرت و جلال جدا سازیم، آرزوی مزبور محدود و مقید میگردد و در آن صورت انگیزهء مزبور بابدست آوردن صلاحیت معتدلی قانع میگردد. (۱)

فیلاف رسل «قدرت» را مفکوره اساسی ساینس اجتماعی میدانند و عقیده دارد همانطوریکه انرژی مفکوره اساسی در فزیک است، قدرت هم مانند انرژی هستهء ساینس اجتماعی میباشد.

قدرت، در نظر رسل، مانند انرژی اشکال متنوعی دارد: تمول، زیورات، صلاحیت مدنی و نفوذ بر افکار دیگران، هیچ یک از این انواع تحت الشعاع یکدیگر نبوده و هیچ کدام آنها از یکدیگر مشتق نمیشوند.

بررسی و تحقیق در یک شکل قوه، بطور مثال ثروت، بدون در نظر گرفتن اشکال دیگر آن قسماً درست خواهد بود و این امر، بدان میماند که مطالعه و تحقیق در یک شکل انرژی در نقاط مخصوصی بدون در نظر گرفتن اشکال دیگر آن، ناقص میباشد.

شاید تمول از رهگذر قوهء نظامی و یا از طریق نفوذ بر افکار دیگران میسر شود و یا اینکه بوسیلهء تمول، قوهء نظامی و نفوذ بر افکار دیگران را قایم نماییم. قوانین داینامیک اجتماعی عبارت از آن قوانینی است که فقط و تنها از طریق قوه و قدرت تعریف شده میتوانند.

(۱) عده از فلاسفه عقیده دارند که بدست آوردن قدرت بدون اینکه وسایل تولید و مبادله را در دست داشته باشیم، امکان فایز پذیر است. البته، وقتی که «قدرت» یعنی وسایل تولید و مبادله را بدست آورده ایم، میتوانیم «جلال» را نیز کمایی کنیم. بعقیده مترجم «جلال» «تضمن» «قدرت» میباشد و «قدرت» بنوبه خود «شمول» «جلال» است. (روشن منطق تعینیلی ارسطو)

این قدرت، وسایل تولید و مبادله، بدست هر صنف از اجتماع که باشد، از آن برفع صنف اجتماعی خود استفاده میکند. فیودالیت، ملور مثال، بصورت کلی زمین و حاصل آنرا بسود صنف خود بکار می بست اما وقتی که انقلاب صنعتی شروع و صناعت جانشین فیودالیت گردید، قدرت، وسایل تولید و مبادله، مال مالکین صنایع گردید و ایشان هم از آن اسلحه بفایده صنف اجتماعی کار گرفتند.

در روزگار ان گذشته، قوه نظامی را بصورت بک پدیده مجزا و علیحده از سایر پدیده ها تحقیق و مطالعه میکردند و از نگاه این روش پیروزی و یا ناکامی بر کیفیت های اتفاقی فرمانده کارزار گاه متکی بوده است. اما در عصر و زمان ما قوه اقتصادی را یگانه منبع پیروزی و قدرت میدانند، این فکر در نزد همگان در ردیف مسلمات قرار گرفته. امروز تمام پیروزیها و قدرت را مشتق از ریشه قدرت و نیروی اقتصادی میدانند. این تیوری در نظر رسل بهمان خبط و خطایی میماند که موه رخین قوه نظامی مرتکب شده اند - زیرا موه رخین مزبور قدرت نظامی را، طوریکه پیشتر بدان اشاره نمودیم، یگانه راه پیروزی میدانستند.

و نیز با اشخاصی برخورد مینماییم که تبلیغات را یگانه وسیله اساسی قدرت میدانند - این اندیشه مانند نظریه اقتصادی و نظامی درست جانش را از آب در آورده نمیتواند. قیافه واقعی این نظریه در آینه این مقوله که: «خون شهدا نهال کلیسار آب میدهد» منعکس گردیده است.

تبلیغات و پروپاگند، البته، میتواند یکنوع نظریه را در اذهان مردم جای دهد، لیکن آنهاییکه کنترل قوای نظامی و اقتصادی را در دست دارند، میتوانند از آن قوه استفاده کنند و تبلیغات را آله دست آن دو قوه قرار دهند.

اما، اگر خواسته باشیم قدرت را از عینک فزیک بنگریم، در آنصورت قدرت مانند انرژی بطور پیهم و مسلسل از یک شکل بشکل دیگر درمی آید و این امر، البته وظیفه مابینس اجتماعی است که قوانین تغییر شکل را تحت بررسی و تحقیق قرار دهد.

هر سعی و مجاهدت در این راه که بک شکل قوه را از شکل دیگر آن بصورت مجزا و علیحده مطالعه نماید، نیست مگر عرق ریزهای بیهوده و بیاد رفته. این چنین سهو را برتراند رسل تحت عنوان برجسته «خطای بسز رگ عملی» مطالعه میکند.

طرق بسیاری که جوامع مختلف در رابطه خود نسبت به قدرت دارد، عطف به وجه میکند. این رابطه بادر نظر گرفتن درجات قدرت که مورد دسترس اشخاص و یا تشکیلاتی گذاشته شده، فرق میکند. چون تشکیلات زیاد شده لذا بهمان احساس دولت هم نسبت به گذشته قدرت بیشتری دارد. این هم بنوبه خود نسبت به نوعیت تشکیلات فرق میکند، مثلاً مطلق العنانی نظامی از تیوکر اسی و تیوکر اسی از پلوتو کر اسی فرق دارد. روش های مختلفی که توسط آن قدرت بدست آورده میشود، در خصوصیات قدرت فرق باارزی بوجود می آید. مثلاً شاهسی موروئی یکنوع شخصیت مقتدری را تربیه میکند که از شخصیت مقتدر بار آورده دموکر اسی فرق دارد؛ جنگ شخصیت کاملاً متناوب از دو سیستم فوق الذکر را مورد دسترس جامعه می گذارد.

از گفته های بالا چنین بر می آید که در یکنوع سیستم اجتماعی که دروازه های قدرت بروی همگان بدون امتیاز باز باشد طبعاً کمی کرسی اقتدار را بدست می آرد که از اشخاص عادی فرق داشته و بصورت استثنائی عشق مفرطی بقدرت داشته باشد.

گرچه عشق بقدرت یکی از نیرومندترین انگیزه های بشر است، اما باوجود آنهم بصورت متغیری توزیع شده توسط انگیزه های دیگر محاصره و محدود می شود. این انگیزه های دیگر عبارت است از دوست داشتن استراحت، عشق بخوش گذرانی و غیره.

این انگیزه گاهی بصورت تسلیم و اطاعت محض در برابر الیور شیب، بروز میکند و در نتیجه بر انگیزه قدرت مردان دایر می افزاید. آنانکه عشق بقدرت در وجود شان قوی نباشد، بکفتم نمیتوانند بر جریان وقایع و حادثات نفوذ خود را استوار نمایند. آن اشخاصی که آرزوی تحولات اجتماعی را در دل میپرورانند میتوانند آن را مسبب گردند. عشق بقدرت از خصوصیات کسانی باشد که از نگاه علیت مهم استند. باز هم، اگر انگیزه قدرت را یگانه انگیزه

يك تحليل جديد اجتماع (۷)

بشر دانیم سهو میکنیم اما این سهو چنین نیست که ما را از قوانین علی دور نگه دارد .
چرا ؟ برای اینکه عشق بقدرت انگیزه پرزور تحول در جهان ساینس اجتماعی
میباشد .

قوانین داینامیک اجتماعی فقط دارای آن استعدادیست که قدرت را باشد-کمال
متنوع شرح و بسط دهد . برای اینکه قوانین مزبور را کشف کنیم ، لازم است
اشکال قدرت را تصنیف نمایم و بعد امثلهء مهم و متنوع تاریخی را آنهم بصورتیکه
چگونه مومسات ، رژیم ها و اشخاص انفرادی در حیات مردم نفوذ داشته و آنرا
کنترول نموده اند ، بررسی و تحقیق نمائیم .

«من بر آنم» رسل میگوید «که تحلیل و تجزیهء من در بارهء تحولات اجتماعی
بطور کلی از تحلیل و تجزیهء علمای عام اقتصاد درست تر است . و نه-ز عقیده
دارم که نظریهء من برای حال و آیندهء نزدیک بهتر از تخیل و فکر آن اشخاصی
است که زیر نفوذ قرن هژده و نوزده واقع شده اند ...»

برای اینکه عصر ، احتیاجات و تاریخ خود را بدانیم ، لازم و ضرور است که
تاریخ قدیم و قرون وسطی را جزء معلومات خویش سازیم زیرا فقط در همین
صورت بیک شکل «ترقی ممکنه» که تماماً زیر نفوذ قضایای بدیهی و علوم
متعارف قرن نوزده نرفته باشد ، میرسیم .

ترجمه قصیده لامیه امروء القیس

(۷)

شعر دوره‌ی جاهلیت عرب در واقع مادر شعر بعد از اسلام است. از آن میان، هفت قصیده که بنام «معلقات سبعة» شناخته شده بسیار معروف است. ظاهر آ این قصاید در «عکاظ» بر سنت جاهلی در میان جمعیت خوانده و سپس در خانه کعبه آویخته شده است. با آنکه اسلام قلم‌نسخ بر همه آثار جاهلیت عرب کشید؛ این قصاید از یادها نرفت بلکه همچنان مورد بحث بود و غالب شاگردان ادبیات عرب آنهارا از بر میکرده و معضلات آنهارا می‌گشوده‌اند.

قصیده‌یی که ترجمه‌اش در زیر این سطور می‌آید؛ یکی از منابع الهام گویندگان زبان فارسی بوده است و بسیاری از مضامین آن در ضمن قصاید و تغزلات فارسی آمده است. برخی نیز چون «شو چهری قصایدی بهمان سبک و شیوه سروده‌اند که با آنکه دقت در دیوان او و مطالعه‌ی این ترجمه دانسته خواهد شد.

این قصیده که با مطلع «قفانیک من ذکرى جیب و منزل» آغاز می‌شود از امروء القیس ابو حارث (یا ابو وهب) خندج بن حجر الکندی شاعر یمنی منقب به (الملک الضلیل وذو القرح) است که در نجد در حدود (۱۳۰ پیش از هجرت) بدنیا آمده و در میان بنی اسد رشد یافته و در سال (۸۰ پیش از هجرت) جهان را پدر و دگفته است پدرش از ملوک کنده بود و پسر بنی اسد و غطفان حکومت می‌کرد؛ مادرش فاطمه دختر ربیع و خواهر مه‌اهل شاعر است. امروء القیس نخستین کسی است که گریه بر اطلال و دمن و استیفاف صاحب را در شعر خود داخل کرده است و برخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست. چون امروء القیس از جوانی در لهو و داده‌گساری و زنبارگی افراط می‌کرد و نصایح پدر در او موثر نمی‌افتاده از خانواده طرد شده است.

این قصیده مانند دیگر اشعار دوره‌ی جاهلی، مظاهر زندگی و اوضاع اجتماعی آن روزگار عربستان را منعکس می‌سازد.

همسفران! لحظه‌یی درنگ کنید؛ تا من بیاد یار سفر کرده و سر منزل او بگیریم.

و ریگستان میان «دخول» و «حرمل» و «توضیح» و «مقراه» را از سر شک دید گانم سیراب سازم.

هنوز وزش بادهای جنوب و شمال، آثار خیمه‌ها و خاکستر اجاق‌هایشان را نذر داده،

و گذشت روز گاران عشق سرشارش را از دل من برون نساخته.

یاران من شتران‌شان را گر دمن حلقه زدند و مرا بشکیبایی و تحمل خواندند.

داروی درد من اشک‌های سو زان من است،

اما گریستن بر آثار خرگاه معشوق چه دردی را تسکین می‌دهد؟

ای دل، این سوختن و گریستن عادت دیرینه‌ی توست. همچنانکه در عشق

«ام حوریث» و «امر باب» نیز می‌گداختی و می‌گریستی.

آن دوزن، که چون بر می‌خواستند بوی مشک از آن‌ها پراگنده میشد،

گویسی نسیم صبا برایحه‌ی قرنفل عطر آگین شده بود.

اشک شوقم از دید گان جاری شد و قطرات آن بر سینه‌ام چکید،

آنسان که بند شمشیرم را تر کرد.

از آن زنان طناز و دلفریب چه کامها گرفتم؛ و در جوار آن چه روزهای

خوشی را گذرانیدم؛

بخصوص آن روز که به «داره جلیل» بودیم.

و آن روز که بخاطر دختر کان شترم را پی کردم:

و آنان، خنده کنان، گوشت و پیه آنرا که چون ابریشم تافته بود غارت

کردند.

و آن روز که خورد را بکجاوه‌ی «عنیزه» انداختم، و او مضطربانه گفت:

«پیاده‌ام ساختی»

و در حالیکه کجاوه‌ی ما کج شده بود؛ «عنیزه» گفت:-

امروء القیس پیاده شو!

و من گفتم مهارش را رها کن و بگذار هر جا که میخواید برود
و مرا از بوس و کنار خود محروم مساز ؛ بهل تا از بوستان جمالت میوه‌ی
عشق بچشم .

و چه بسا شبانگاهان ، بسر وقت زنانی آ بستن میرفتم .
و زنان شیرده ، با همه پارسایی ، کرد کان یکساله‌ی تعویز بسته‌ی خود را
بخاطر من رها می‌کردند .

و چون کودک برای مادرش میگریست ،
او بانیمی از بدن خود بسوی او می‌خزید ؛ زیرا نیدم دیگرش را من در آغوش
فشرده بودم

و آن روز که میان ریگستان ، دلدار از جسارت من بر آشفست ،
و سوگند خورد که برای ابد از من دور شود
و من گفتم : ای فاطمه این عشوه گریها را بگذار ،
اگر خواهی از من جدا شوی ؛ راه بهتری پیش گیر .
بلی ، عشق تو هلاک جان من است ،

و قلب من چون کبر تر دست آ موزی اسیر پنجه‌ی تو ست :
برق چشمانت را بروی من نکشودی جز آنکه
باتیر نگاه تا اعماق قلبم را تیر باران ساختی .

و چه بسا زنی که در لطافت و سپیدی و پاکی بتخم مرغ می‌مانست ،
و با آنکه از خیمه‌ی خود پای بیرون نمی‌نهاد ؛ من بسی دلهره و شتاب ،
بسروقتش میرفتم .

از میان پاسبانان خیمه‌ی او می‌گذشتم ،
و اگر آن‌ها بر من دست می‌یافتند ؛ در ظلمت شب ، بخفیه خونم می‌ریختند .

شب تاریک بود و ثریا پرده‌ی سی از نور بر سر کشیده بود ،
و چون عروسان میان ستارگان می‌خرامید .
وقتی بد ر خیمه‌اش رسیدم ؛ او آماده‌ی خواب شده بود

و همه ی لباسها بش را جز جامه ی خواب از تن کنده بود .
 و چون مرابدید آهسته گفت :
 بخدا سوگند ، میان قبیله رسوایم ساختی ؛ آیا دیده ی عقل تو هیچگاه
 بینانخواهد شد ؟
 از خیمه بیرونش آوردم و او دامن جامه ی منقش خود را بزمین میکشید
 اثر پای مار ابروی ریگها ، بپوشاند .
 از میان چادرها گذشتیم ،
 و بمکان ایمنی ، آنسوی تپه های ریگ آرمیدیم .
 من سرش را بسینه ام چسبانیدم ؛ و آن زن میان باریک
 خلخالهایش را بصدای آورد و خود را بعقب میکشید .
 قامتی بلند ، پوستی سپید ، میانی باریک و سینه یی
 چون آینه درخشنده داشت .
 گاه دیدار می نمود و گاه پرهیز میکرد . و در آن حال ، نگاهش نگاه آهوان
 و جره ؛ را که بچه های خود را می طلبند ؛ پیاد می آورد .
 گر دنش را که بالا میگرفت ؛ جلوه ی غزالان سپید اندام بیابان را داشت .
 خرمنی از گیسوان میباهش چون خوشه های خرما بر پشتش می غلتید ،
 امادسته ی دیگر را بافته مانند تاجی بر سر نهاده بود .
 چهره اش در آن شب تاریک ، چون چراغ رهبانان دیر نشین ،
 فروغ خاصی داشت .
 آن دلبر گلچهره ی من هنوز بسن عشقبازی نرسیده بود .
 هنوز جامه یی می پوشید که نه مانند جامه ی زنان دراز بود و نه چون پیراهن
 پوشیزگان کوتاه .
 دلستان من ! آنانکه بصیرتشان را عشق پوشیده بود بخود آمدند ،
 اما دل من همچنان گروگان عشق تو هست .

چه بسا دشمنان به حال من گریستند
و گفتار ناصحانه‌ی آنان در من نگرافت .
و چه بسا شبهایسی ، چون امواج دریاسهمنالك و دمان ، دامن قیرگون خود را
بر سر هستی .

فروکشید و خواست در عشقم بیازماید .
و هنگامیکه گامهایش را بر سینه ام می فشرد و آهسته میگذشت من فریاد زدم :
هان ، ای شب دیرنده ! آ یاد ریچه‌های بامدادیت را نخواهی گشود ؟
امانه ، دستهای نرم فلق هم گرهی از کار عاشق ناشکیبایان نخواهد کرد .
شگفتا ، گویی ای شب ستارگان را بار یسمانهای کتان
بتخته سنگهای سخت بسته اند .

و روز گاری ، مشک آب را بر پشت شتر راهوارم می نهادم و از راهی
دور برای دوستانم می آوردم .

بیابانی خشک و سوزان را هم را بگرفت ،
از هر سوز و زه‌ی گرگان گرسنه چون ناله‌ی عیال مندان بگوش میرسید .
وقتی پوزه‌هایشان را بطرف ما میگرداند ؛ من درنگ میکردم و میگفتم :
ای گرگها ، ما و شما هر دو مسکین و فقیریم !

و هنوز پرندگان در آشیانه غنوده بودند ،
که من تیر و کمان بدست بر اسب وحشی شکنم می نشستم و بشکار میرفتم
اسپم در يك لحظه پیش می تاخت ، پس می نشست ، رومی آورد ، پشت
میکرد ، و در این حال

بصخره‌ی بی‌عظیم می مانست که سیلی کوهکن از فراز به نشیب پرتاب کند .
چون تاخت آورد سواران چابک را بر زمین زند و جامه از تن هابدر آورد .

کفلش باهو، ساقش بشتر مرغ و گریزش بگرگش و جهیدنش برو بادماند،
اندامش درشت و ستبر، انسان که چون از عقب او، انگه‌ی گه بسی راه را سد کرد،
و دم دراز و انبوهش بزمین میرسد.

گردنش از خون شکاران رنگین است.

وریش حنایی مالمخوردگان را بیاد می آورد

بناگاه در مقابل ماسته‌یسی از گاوان وحشی
بادمهای دراز و پشمهای انبوه نمودار شدند.

و هنوز گامی برنداشته که طعمه‌ی تیرهای جانشکار ما گشتند.

دوست من! آیا آن برق دیده ربار دیده‌ای

که چون تاجی برفرق ابرهای کنار افق نمودار شد

نمیدانم دستی ظریف بود که در تاریکی لغزید،

یا چراغ رهبانان بود که بآن روغن افزودند.

با آنکه همراهانم بمیان «ضارج» و «عذیب» رسیده بودند

من نشستم و چشم بآن ابر تیره دوختم.

بناگاه بارانی سیل آسا بگرفت و سیلی دراز آهنگ و زمین کن

براه افتاد انسان که درختان کهن را از جای بکند.

آنگاه بسرزمین «عاد» سرا زیر شلو از قریه‌ی «تیمما» نه زرع و نخیلی بجا

گذاشت و نه سرا و عمارتی.

کوه «بشیر» چون مردم خوشبخت جبه‌یسی از گل و سبز بر سر کشیده بود.

و صحرای «غبیظ» از بس درختان بارور و ریاحین دل انگیز،

چون متاع بازرگانان یمانی رنگارنگ بود.

و پرندگان چنان بنشاط نغمه می سرودند

که گویی از شراب «مفلل» صبوخی زده اند.

و درندگان سیل زده‌ی مغروق، چون پیازهای گل آلود،

این مسو و آن سو بر جای ماندند.

پای پیـــــز گاه

برآمد بادی از اقصای خاور
 به بوش تند و چابک و اجل وار
 بگر دار سپاه چتر بازان
 گهی باموجه دریا هم آورد
 بدریای فضا میخ از به بوش
 ره آوردش همه ریگ بیابان
 زبانکش زهره غولان وحشی
 زلال چشمه زو گردیده ناصاف
 چنان بر گابنان آهخته شمشیر
 که اندر باغ شاخی نیست بابرگ
 ز گلبن گل بخواری کرده مهمجور
 ز بی مهری چنان تازیده بر کشت
 به غارت از گلستان در ربوده
 میان لاد لادن گشته زوخار
 شمر را موجه ها گشته گل اندود
 ندارد سبزه ها رقص دمام
 شده بلبل خموش از سوگواری
 نشاط از چهر سوسن کرده پرواز
 شتابان و گسرا نبار و سبکسر
 نهیش غم فزاود هشت آور
 زمین را چست بگرفته بپنبر
 گهی بالاله صحر اجفا گ
 چنان ترسند مرغابی شناور
 که تادر دیده مردم کنند در
 گدازد همچو رز در بوته اندر
 هوای صاف ازو گشته مکدر
 ز خار آخته بی حد و بی مر
 که اندر شاخ برگی نیست بابر
 چنانچون کودک از دامن مادر
 که بر مسلم نثار هیچ کاف
 چودزد ، از غنچه ها حلی و زیور
 میان باغ ازو گل گشته نشتر
 ز بس پوشیده دروی برگ عرعر
 که باد اکنون ندارد ساز در خور
 که از سر لاله را افتاده افسر
 که خر سندی گوارا نیست دیگر

گوارا نیست آری باد پاییز
 ز صرصر خر می ز انسان گریزد
 ز صرصر بر گها ز انسان هراسد
 ز صرصر دل شود پژمان از آن روی
 بر هنه مردم از جورش در اندوه
 طلسمش خاک را بر باد داده
 شده زوز سردین بر گت زرین
 زستان و دمن باتف کسین توز
 نبیند هیچ بیتند به گلزار
 جدا گشتم به جور صرصر اینک
 به نا زیبایی آگنده زمین را
 خزانگا هان مبادا دیه ر پاید
 بود پاییز نازیا و لیکن
 یکی برگت درختان و دیگر برف
 به زودی برگها چون روی عاشق
 ازین دو شاعران را مایه شعر
 فراز کوه ساران ریخته سیم
 نماید کوه بابا زان چو کافور
 ستاره در شبان ما هتا بی
 اگر چ این سیم دارد سرد مهری
 به سرما از همین سیم خزانگاه
 بهاران دگر سیم آب گردد
 به دریا بار خیزد موجه آب
 از وسیراب گردد کشت دهقان

بلی، همطیع گلشن نیست صرصر
 که بگریزد پری از دیو منکر
 که از شاهین هراس آرد کبوتر
 که بی پروا و بی مهر است و بی بر
 گرسنه مردم از ظلمش نوا گز
 فسونش آب را کرد مخدر
 بسوزد آن زراز زورش در آذر
 زدوده نقش الواح مصور
 بجز برگ گل پژمان و مضطر
 ز سوری، آن نشان روی دلبر
 شب از وی گشته فربه روز لاغر
 که نازیا نماید روی کـشور
 دو چیزش از بهاران است خوشتر
 یکی چون سیم ناب آن دیگر شزر
 به سرخی که گهی چون چهر دلبر
 بر صور تگران موضوع در خور
 ز هندو کوه تا بالای خیبر
 فروزد کوه پغمان زان چو عنبر
 فراز سیم آن ماند به گوهر
 مگر هاد است از و دهقان سراسر
 شود انباشته که تا به کرد
 وزود رچشمه جوشد آب کوثر
 ز آب آنکه به بار آید گل تر
 وز و کشور شود با زیب و با فر

جهان اینست کردارش که گاهی
 ولیکن هست نایسته اش را
 همینسان گرچه پاییز است ناخوش
 مباش ای دل ازین پاییز ناشاد
 بود گیتی به دست روزگار آن
 از آن گاه لعبت زیبا بسازد
 از آن زشتی نشاید بود در رنج
 که ناهنجاری از دانا گریزد
 به هر موسم برابر با طبایع
 به هر موسم کجا گرمست یا سرد
 به هر کاریکه بازی دست هشار
 مشو ساکن به ساز روزگار آن
 که فرصت می رود با عمر همدوش
 هلا، برخیز و گام جست بردار
 برو، منشین، قدم سنجیده بردار
 نشاید مرد دانا را که فرداش
 به همت رفع کن محرومیت را
 بیارد بر زبان نامت به نیکی

کنند پوشاک نایسته در بر
 هزاران کنار پایسته به منجر
 خوش آینده شود بکث چند پستتر
 که گردون گردشی دارد مکرر
 چو گنج یامر مراندر دست بستگر
 از آن گاهی تراشد زشت پیگر
 بسباید بود دانا و دلاور
 چنان چون ظلمت از ماه منور
 بیاید داشت کرداری برابر
 کمر بر بند بهرقوم و کشتور
 بخرد راساز هر دم یار و رهبر
 تحول کن، دگرگون گرد و منکر
 زمانه تند و بسی پروازند پر
 برو، بر پای خود یا بر تگاور
 تو شاهینی، برو، مستانه زن پر
 نباشد خوشتر از امروز و بهتر
 که نسل نوجوان و از ترک بهتر
 نشانت جاودان مانید به دفتر

نویسنده: ادوارد سپیر

زبان و ادبیات (۱)

مترجم: محمد رحیم الهام

زبانها، طریقه های انتقال فکر اند؛ مگر ارزش آنها صرف به همین پیمانه نیست. اینها چنان جامه های غیر مرئی استند که به دور ذوق و روان منابیحیده و تمامیت بیانهای علامه یی روح را بشکلی پذیرفته شده و معهود درمی آورند. آنگاه که بیان واجد معیزات شگفت و غیر عادی باشد ادب نامیده میشود (۲). هنر بیانی است فردی - به اندازه یی فردی که احساس شمول آن را در زمره هیچ کدام از اشکال پذیرفته شده و معهود نمی پسندیم. امکانات اظهارات فردی نا محدود و نامتناهی است و زبان، بخصوص، لغزنده ترین وسیله این گونه اظهارات است. مگر باوصف این آزادی نباید محدودیتی نیز در برابر خود داشته باشد و این محدودیت هما نا مقاومت وسیله است. در آثار پرارج هنری وجود آزادی مطلق تصور میشود که مقاومت مواد مختلفش می سازد - نقش و نگار، سیاه و سپید، مرمر، آهن گک پیانو و جز آنها، هر چه که باشند، احساس نمی شوند و چنان می نماید که در راه تشکل مواد بوجه خاطر خواه هنرمند و شایستگی ذاتی مواد چنان حایلی عظیم و ناپیدا کنار موجود است که از بین بردن آن و حصول تسلط بر آن از حیطه قدرت و توان هنرمند بیرون است. هنرمند ندانسته و ناخواسته و ناخود

(۱) کتاب *Language* صفحه ۲۳۶ - ۲۴۱ اثر ادوارد سپیر *Edward Sapir* چاپ نیویارک ۱۹۲۱.

(۲) من از تعریف اینکه کدام نوع بیان بدان اندازه «مشخص» تواند بود که هنر یا ادب نامیده شود به سختی خود داری می توانم کرد. غیر از این، طور مطلق نمی دانم. ادبیات را باید قبول کنیم.

آگاهانه در بر ابر غالبیت مطلق و سلطه فوق العاده مواد بسان چنان رعیت مستمند و محکوم می است که رشته های گریز نده طبیعی و وحشی مواد را با آرزو ها و آرمانهای خود پیوند می دهد (۱). ماده و ناپدید می شود. «این ناپدید شدن ماده صرف بدان جهت است که در ذهن و دماغ هنرمند فکر وجود کدام ماده دیگر راه ندارد. فرض کنید که هنرمند، و ما همراه وی، در وسیله ماده هنری او بسان ماهی بیکه در میانه آب شنا کنند در حرکتیم و از هستی فضای نا آشنای بیرون آب بکلی آگاهی نداریم. هنرمند قبل از ما بغلطی استعمال و تطبیق قانون و اصول آلهه هنر خویش و قوف نمی یابد، زیرا اما میدانیم که وی باید در پدید آوردن هنر خود متقاد و پیر و آلهه آن باشد. زبان ماده و وسیله ابداع ادب است، درست مانند مرمر یا مفرغ یا سنگ نرم که و سایل و مواد پیکر تراشی استند. از همینجا است که هر زبان دارای خصوصیات مشخص ساختمان و اشکال طبیعه و امکانات شیوه بیان مختص بخود است؛ و ادبیات يك زبان با ادبیات زبانی دیگر همواره و کاملاً يكسان نیست ادبیکه از تار و پود يك زبان ساخته و بافته گردد و از قالب زبانی بیرون آید هم رنگ همان تار و پود و هم شکل همان قالب است. هنرمند ادبی شاید هیچگاهی متوجه نگردد که قالب و تار و پود زبان چسان مانع کارش میشود و یا چگونه او را دستگیری یا رهنمای میکند. اما اگر گاهی بخواند اثر ادبی خود را بزبانی دیگر ترجمه کند، تمام خصوصیات و کیفیات طبیعی زبان خودش یکبارگی نمودار میشود که اگر تمام آن عوامل و ممیزات و مؤثرات آمیخته بهم را جمع و احساس و سپس باثری که بزبان خود خلق کرده است مراجعت کند بوضاحت پی می برد که آنها را نمی تواند بدون حذف و تغیر و تعدیل بزبان دیگر بیان نماید اینک «کراس»

(۱) این «تسلیم شهودی» باتباعیت قرارداد هنری بستگی ندارد. روزگار معاصر هنر آرزوی را داند که از مواد شایسته حصول آن آرزو بر آورده شود.

امپرسیونیست در تگاپوی سایه و روشنی است، از آن روی که نقش صرف همینها را بدست می توان داد. از ادبیات پیش بینی عاطفه یك «داستان» مورد خواست ملحوظ است زیرا ادبیات پاکیزگی و بی آلاشی فورم مختص بخودش را زیر سایه وسیله دیگری بی فروغ نمی خواهد. همچنین شاعر نه مانند پیش، لجوجانه اصرار میکند که الفاظ صرف دارای همان معانی حقیقی خود اند.

گفته است اثر ادبی هرگز ترجمه نمی‌شود (۱) بی‌پرده و نادرسر نیست. مگر با آنهم، آثار ادبی گاهی با مهارت و کمال شگفتی آور و حیرت افزایی ترجمه می‌شود در اینجا پرسشی به میان می‌آید که احتمال دارد در فن ادب دو نوع یاد و معیار بهم بسته و متداخل هنری جدا گانه - یکی هنر تعمیم یافته غیر لسانی که بدون زیادی کساستی بکدام وسیله، لغتی دیگر انتقال یابد و دیگر یک هنر مشخص لسانی که نا قابل گزارش باشد - وجود نداشته باشد (۲) من متیقنم که این تفاوت حتماً وجود دارد، اگر چه نمیتوانیم این دو معیار را بوجه خالص عملاً بدست آریم. ادب در زبان که وسیله ابداع آن است جریان دارد؛ مگر این وسیله متشکل از دو جنبه است که یکی موضوع نهفته زبان یا ذخیره شهودی و وجدانی تجربه و دیگر اصول و قوانین خاص یک زبان یا چگونگی و ماهیت مخصوص ذخیره تجربه است. ادبیکه مواد متشکله خود را از معیار پایین‌تر (جزء نه کلاً) فراهم کند، مثلاً یکی از نشانی‌نامه‌های شکسپیر، بدون اینکه قسمت اعظم خصوصیت‌های آن ضایع گردد قابل ترجمه می‌باشد و اگر ادب نظر بمرتبه پایین بمعیار عالیت‌تری قرار داشته باشد، مانند کدام اثر بزمی سون بورن، باندازه بسی خوب و برجسته می‌باشد که قابلیت ترجمه شدن را ندارد. ممکن است این هر دو گونه بیانهای ادبی اعلی یا اینکه متوسط باشد.

و جرد این خصوصیت و تمایز جادوانه و شگفت آور نیست و میتواند با سنجش و مقایسه با سیانسنس اندکی روشن‌تر شود. وجود واقعیت علمی فردی نیست، و بدیهی

(۱) دیده شود: «Aesthetic» اثر Benedetto Croce

(۲) مسأله قابل گزارش بودن پدیده‌های هنری بنظر من از موضوعات مهم نظری جاوه میکند. تمام آنچه که از وحدت یک اثر ادبی سخن می‌زنیم بخوبی میدانیم، گر چه همواره قبولش نمیکنیم، که تمام پدیده‌های هنری نا قابل گزارش نیستند. آهنگ شوپن دست نخورده است و همواره در عالم آهنگ پیانو گردش دارد. فیوگ باخ در دیگر آلات موسیقی قابل اجراست و کدام ممیزه استیتیک آن هم از میان نمیرود. شوپن بزبان پیانو بنحوی صحبت میکند که گویی زبانی دیگر وجود ندارد (وسيله «ناپدید می‌شود») باخ زبان پیانو را وسیله دلدنیری میداند که برای بیان آرزویی که بزبان تعمیم یافته آهنگ ترکیب گردیده است شایستگی دارد.

است که با وسیله لفظی مشخصیکه توسط آن بیان میشود رنگ آمیزی و آرایش نمی شود. علم پیام خود را بزبان چینائی و انگلیسی یکسان میگوید. به یگانه چیزیکه علم نیاز مندی دارد بیانی است که بطور حتم باید لفظی باشد. بدون شک فهم و ادراک يك واقعیت علمی بذات خود حادثه‌ی لفظی است. زیرا تفکر جز زبانی که پرده از روی آن بر می گیرد چیزی دیگر نیست. بنابراین وسیله شایسته اظهار حقایق علمی همان زبانی است که تعمیم یافته و مانند علایم الجبری که تمام زبانهای آشکار جهان ترجمه های از آن علایم اند توضیح و تعریف شده باشد. ادبیات علمی را میتوان با کمال مهارت ترجمه کرد، زیرا اظهارات علمی در خود زبان اصلی نیز ترجمه حقایق است. گفته های ادبی شخصی و شکننده است مگر نباید پنداشت که تمامیت مشخصات آن توسط کیفیتهای تصادفی وسیله اش محصور و محاط گردیده است. سه بولیسمی که واقعاً عمیق باشد بر قد و بین افعال کدام زبان معینی بنایافته، بلکه اصلاً بر يك يك اساس شهودی در ستیکه تمام اظهارات لفظی را بدقت وانمود می سازد استوار میباشد. « معرفت شهودی » هنر مند بقرار گرفته « کراس » فوراً از يك تجربه تعمیم یافته انسانی - فکر و احساس - که تجربه فردی انسان خودش يك انتخاب اعلائی فردی از آن است، تشکل می پذیرد. مناسبات فکری درین مرتبه و معیار عمیق ملبسوس به جامه لفظی مشخصی نیست - به ننگاه نخست قافیه آزاد است، و به قیود عنعنای زبان هنر مند مقید نیست. هنر مندانی هم که ارواح شان در مرتبه علیای غیر لفظی (یا بهتر بگوییم مرتبه تعمیم یافته لفظی) در طیران می باشد، بهنگام شناساندن خویشتن بوسیله تعبیرات شکننده تعمیم یافته خویش بدشواری و مشکلات روبرو می شوند. انسان چنین می پندارد که آنان ناخودآگاهانه تشنه تگاپری چنان يك زبان تعمیم یافته هنری یا يك الجبر ادبی میباشند که با مجموع تمام زبانهای معلوم پیوستگی ندارد. درست بسان يك سیمبولیسم کاملاً ریاضیاتی که با تمام آن قسم اطلاعات مربوط بریاضی پیوستگی دارد که گفتار عادی قابلیت احتوای آن را میدارد. بیانهای

هنری آنان عموماً تنقیح شده و چنانکه هست، مانند ترجمه یی از يك مبدأ ناپدیدار دمبدم منعکس می شود. این هنرمندان - و یتمنها و برو ننگها - بجای شیوایی هنر خویش توسط روح بزرگ خود ماراتحت تأثیر قرار می دهند. تصور نسبی آنان واجد چنان ارزش علامه یی نیست که مانند يك فهرست سریع الانتشار در ادبیاتی تقدیم میشود که نظر بهر زبانی دیگر وسیلهء لفظی وسیعتر و شهودی تر میباشد.

معهدا، بیان آدمی هر چه باشد هست؛ مگر ارجمند ترین، یابه الفاظ دیگر اقناع کننده ترین هنرمندان ادبی - شکسپیر ها و هاینه ها - همانهایی اند که شیوهء اظهار و طرز گنجانیدن ژرفترین الها مات را در پیرایهء گفتار و زمره آموخته باشند. خصوصیات و عوامل تعصب آمیز نژادی و جز آنها بر آنان اثر ندارد و «شهود» فردی آنان بکر دار ترکیب کاملی از هنر مطلق شهودی و طبیعت بصورت هنر تخصصی وسیلهء لفظی ظاهر می شود. باخواندن اثر هاینه (Heine) چنین تصور میکنیم که گویا تمام کاینات بزبان آلمانی سخن میگوید. ماده «ناپدید می شود»

هر زبانی، خودش، يك هنر تجمعی بیان است. در هر زبان يك دسته از عوامل جمالیاتی - صوتی، وزنی، سمبولیک و صرفی مختص بآن نهفته است که بدان لحاظ يك زبان بادیگری هیچگونه مشارکتی نمیدارد. ممکن است که یا این عوامل سلطهء زبان مجهول و مطلق را، که بآن اشارت رفت، بخود جلب کند و سرانجام همان روش شکسپیر و هاینه بوجود آید یا اینکه پارچهء خاص و فنی هنری مختص بخودی از آن بافته گردد و چنان هنر طبیعی زبان بوجود آید که بر شدت آن افزوده و تنقیح شده باشد. نوع ثانی، باصطلاح، همان هنر «ادبی تر» سوزن بورن و دستهء «کوچک» شاعران ظریف الطبع است که ناقابل انتقال میباشد. این قسم بیانهها از مواد روحانی شده تشکل می یابند نه از روح. پیروزیهای سوزن بورن هابرای اغراض علامه یی، نظر به نیمه نا کامیهای برو ننگها ارزش بیشتر دارد دو نشان میدهد که تاچه مایه هنر ادبی بر هنر تجمعی زبان استواری و اتکامیدارد.

ممکن است بسکار بردن بی نهایت فنی و اصطلاحی این هنر تجمعی را با اندازه‌ی فوق العاده فردی جلوه دهد که گزارش و ترجمه آن قریباً غیر مقدور گردد. اما اگر گوشت و خون کسی را منجمد سازند و از آن عاج بسازند، ازین کار همواره خشنود نتوان بود. هنرمند باید از ذخایر ذاتی جمالیاتی زبان خود استفاده کند؛ و اگرچه لوحه بی ثبات آید از غنای رنگهای تابلو راضی باشد. مگر هیچگاهی به پنجرهء خوشبختیهای که در زبان خودش بر ویش باز است بنظر رضایت نمی‌نگرد. باید يك زبان را با تمام شکنندگی یا لغزندگیش بپذیریم و اثر هنرمند را با حفظ بستگی آن با خصوصیات زبان مطالعه کنیم. کلیسایی عظیم بر زمین هموار بلندتر از چوبی است بر «مونت بلانک». به الفاظ دیگر نباید غزل فرانسوی را به نسبت اینکه واولهای آن نظر بر زبان ماطنین دارد تر است احمقانه بستاییم، یا اثر «نیچه» را از آنجا که تار و پودش را چنان ترکیباتی از کانسوینتها تشکیل میدهد که در سرزمینهای انگلیسی زبان ترس آور است نگوئیم. انگا اریم. با چنین قضاوتی، ادبیات را با اشتیاقی در يك پله خوراهیم گذاشت که مثلاً در «ترستان و ایزولیت» به تیردلد و زآهنگ شیپورها داشته باشیم. وظیفه بی هم وجود میدارد که يك زبان از عهدهء اجرای آن بنحوی احسن می‌برآید، اما از دست زبانی دیگر ساخته نیست. در زبان فاقد چنین حیثیات عناصری تلافی کننده وجود میدارد. آواز واولهای انگلیسی نسبت به فرانسوی نامنسجم تر است، مگر این فقدان باریزه کاربهای بیشتری که در وزن و بحر وجود دارد تلافی می‌شود. حتی این نکته هم به یقین نه پیوسته است که موج طبیعی يك سیستم صوتی از لحاظ علم الجمال به پیمانهء بهم بستگی بین اصوات و مجموع و جوه مشابه و مغایر اصوات ارزش داشته باشد. هنگا میکه هنرمند وسیله بی که توسط آن تسلسلات صوتی و ارزان و بحرور را جدا نگه‌دارد بدست ندارد اگر کیفیات متحسین کنندهء عناصر موادهای او شناخته شود یا نشود اهمیتی ندارد. (نا تمام)

اثر خانم فون یان چون

تاریخ مختصر ادبیات

کلاسیک چین

مترجم : محمد نسیم نگهت

۲- دودمانهای «وی» و «شین»

۲- دودمانهای «وی» و «شین» و «سلاله های جنوبی و شمالی» در دوره ی خاندانهای وی و شین، تغییرات بیشتری در شکل و موضوع ادبیات چین بوجود آمد. دسته یی از نویسندگان حرفه یی بمیان آمدند؛ دیوانهای شعر و مجموعه های مقالات زیاده تری تدوین شد و انتقاداد بسی بظهور رسید و افزایش و وسعت یافت.

در عین زمان، تمایلی انحطاط پسند و کهنه پرست در بین نویسندگان وجود داشت. بسیاری از نویسندگان، نسبت بموضوع اثرشان، بانتخاب الفاظ، خيالبافی و بکار بردن کنایات، موازنه و نظیره سازی های قدیم، بیشتر توجه میکردند. چون بیشتر ترانه های (یو به فو) متعلق بدوره ی هان، در هر مصرع پنج کلمه داشت؛ درین دورم این نوع مورد طبع آزمایی عموم قرار گرفت و وجوه رباعیستیک این ترانه های عامیانه الهام بخش شاعران بعدی گردید و بر آنان تأثیر کرد. معروفترین گویندگان این دوره خاوجیه از «سه قلمرو»، تاویان-مین از دوره خاندان شین و پاو چو از دوره سلاله های جنوبی و شمالی میباشند. خاوجیه (۱۹۲-۲۳۲) شاعر پیشرو و فوق العاده مستعد، پسر خا و خاو جنرال و سیاستمدار شهیر است. برادرش خاوپسی، بر او حیدر میبرد و هنگامی که بر تخت امپراتوری نشست با خاوجیه بوضع ی زشت و ناپسند رفتار میکرد.

چون عملی کردن آرزوهای سیاسی خویش را ناممکن یافت؛ شاعر آرزوهای
 و ازده و عقده‌های خود را در آثار ادبی و بصورت عموم در شعر ابراز کرده است.
 خواوچیه معاصر «هفت شاعر دوره‌ی شین آن» بود که در رأس آن وان‌خان
 قرار داشت. این شاعران که در زمانی نامعلوم در اواخر دوره‌ی هان‌پرو و رش یافتند،
 روح و عصاره‌ی ترانه‌های یویه فور را اقتباس کردند و در سرودن اشعاری که
 تصویر حقیقی او ضاع روزگار آنان را نمایش می‌دهد؛ موفق بودند. از جمله‌ی
 این گویندگان، خواوچیه بهترین و برجسته‌ترین آنان بود؛ هرچند که اشعار
 نخستین او - که در دوره‌ی نویخته شده که شاعر زندگی پر تعجب یک اشرافی
 جوان را داشت - از عمق و دقت خالی است. در سالهای بعد، پس از آنکه او
 بسیار رنج برد؛ با احساساتی عمیق تر می‌سرود. در پارچه‌ی بنام «به پیاو،
 شهزاده‌ی پیمه» شاعر دسیسه‌ها و کشمکش‌هایی را که طبقه‌ی فرمانروا را
 سرنگون می‌سازد؛ نشان داده است:

جغد ها در جلو گسادی تو صدا می زنند ؛

گرگها و شغالها در جاده سرگردان میگردند ؛

مگسها پاکیها را به پلید بها بدل میکنند،

و حتی دلهای دوستان عزیز

باز هر افترا و بد گویی، زهر آگین کرده میشود.

غمها و پریشانیهایی که برای خودش پیش آمده او را از رنج‌ها و آلام شدید توده‌ی
 مردم آگاه ساخت. در جایی دیگر، چنین ناله سر داده است:

افسوس بحال باشندگان ساحل

که در موطن نیزار و بایر و صحرا بی خویش بسر می برند؛

کودکان و زنان شان بندرت انسان بنظر میرسند،

و در پناهگاه‌های کوه کمین کرده اند.

در اشعار دیگر، تمایلات و آرزوهای سیاسی و عشق بوطن را بیان کرده است.

تاویان - مین، یا (تاوشین) اهل خدای شان واقع کیانسی امروزه، بود و در بین سالهای ۳۶۵ و ۳۷۲ متولد شد و بسال ۴۷۲ درگذشت. او از خانواده زمین دار سقوط داده شده یی بوجود آمد؛ شخصی درستکار بود و تا سال ۴۰۵ - یعنی تاهنگامی که از کار کنار گرفت و در مزرعه ی خویش زندگی اختیار کرد بحیث مأموری پایین رتبه ایفای وظیفه میکرد. زندگی در کشتزار، او را بدhqانان نزدیک کرد؛ زیرا وی خودش زمین را قلمه میکرد و بیشتر اوقات از سرما و گرسنگی رنج میدید. این تجارب اندوهبار، طرز تلقی او را بزنگی برخلاف شیوه ی پیش دیگر نویسندگان طبقه ی وی گردانید. ادراك عمیق او یکجا با استعداد های درخشان ادبی، وی را بزرگترین شاعر دوره ی سلاله ی خین و نیز یکی از بزرگترین نویسندگان سراسر تاریخ خین گردانیده است.

اکثر گویندگان معروف دوره ی دودمان خین، از قبیل لوچی و پان یویه نسبت بموضوع، بشکل و ظاهر شعر اهمیت بیشتر میدادند. در واقع این روش راه بدست آوردن شهرت و محبوبیت در آن روزگار بود. با اینهم شاعرانی مانند شه لین - یون و ین ین - چیه، که اندکی بعد از تاویان - مین میزیستند اشعاری برجسته سرودند. اشعاری که شه لین - یون در باره طبیعت سروده، با وجودیکه بعضاً مصرعهای از آن، با اثر تفنن و آرایش بیش از حد، صدمه دیده و ضایع شده؛ زیاد تر شهرت دارد و قابل ستایش است. در این عصر که نگارش مصنوع، مزین و آراسته رایج و مقبول بود؛ تاویان - مین یسگانه شاعری بود که برای ترسیم و تجسم زندگی روزمره، سبکی ساده و محاوره یی را دنبال میکرد. نمونه یی ازین سبک عبارتست از: درو شالی در کشتزار مغربی در ماه نهم سال کنشو:

پس از بهار دوره ی زحمت و کارهای دشوار من سراز نوآغاز میشود

و من می توانم بجلو، بخرمی که محصول زحمات یکسال من است بنگرم.

بامدادان بیرون میشوم، همه ی نیروهایم را بخرج میرسانم،

آفتاب نشست قلبه ام را بر شانه گذاشته بخانه بر میگردد . . .
 چگونه دشوار نمیتواند باشد، این زندگی دهقانی؟
 و این دشواری چنان است که هیچکس نمیتواند از آن دوری جوید.
 وقتی بخانه می آیم سر قاسم تنم چنان خسته و کسل میباشد
 که حتی نمیتوانم دشواریها و تکالیف دیگر را تصور کنم . . . (۱)
 جای دیگر در « برگزیده اشعار » خویش، چنین میگوید:
 . . . من هرگز نمی خواستم معاش مأموریتی دریافت کنم.
 کشتزارها و درختان توت حرفه و شغل من است.
 من خودم کار میکنم، استراحت نمی کنم.
 بعضی اوقات در گرسنگی و سرما، سبوس خورده ام.
 تاویان-مین با اینگونه توصیف و تجسم، تصویر راستین زندگی دشوار
 و اوضاع ناگوار دهقانان را در آن روزگار که برای اقلیت حرص و آرزو داران
 بیشتر اوقات با سرما و گرسنگی دست و گریبان میبودند؛ پیش چشم مقرر میدهد.
 او در باره دانشمندان تهیدست و مصیبت زده نیز می نوشت و زندگی محنت بار
 تهیدستان دیگری مانند خودش را ترسیم میکرد. چون شاعر در دهکده میزیست؛
 دوستانی در میان مردم زحمتکش روستا داشت و در شعری بنام « حرکت بسوی خانه »
 چنین نوشته است:
 هنگامیکه کار در کشتزارها پایان رسید، هر کس بخانه میرود؛
 و آنگاه بوقت فراغت دوباره راجع بدوستان می اندیشم.
 درباره دوستان می اندیشم - و چنین را بر وی شانه ام می اندازم؛
 زیرا وقتیکه باهم باشیم هیچگاه از گفتن و خندیدن خسته نمی شویم.
 آشکار است که او یکی از دانشمندان فیودال بوده، تا اشیاء را از دریچه ی
 چشم ملاکان میدید و حقیقت تلخ زندگی اندوهبار دهقانان را تحریف میکرد.

(۱) ترجمه بانگلیسی توسط اندر اباپد.

اشعار او حالات و احساسهای گوناگونی را بیان میکنند و موضوعات مختلف بیشماری را در بر دارد. او بیشتر اوقات، با فکری روشن و حالت عادی و آرام، اختیارش را بدست نوشتن مینهد؛ گویی توجهی بجهان و علاقه‌ی جدی بزندگی ندارد. او شاعری منزوی و گوشه‌نشین نامیده شده زیر اشعرهای او که راجع به برف یا زنبق سروده شده، هیچ‌جا نه‌ایا خورشیدی را آنسان بیان میکند که پنداری شاعر تنها با طبیعت ارتباط دارد. بهر حال، این گوینده رویدادهای سیاسی را از نزدیک بررسی میکرد و بسرنوشت کشورش عمیقاً دلبسته و علاقمند بود. اشعاری که درباره‌ی چین کو، آن را دمرد دلیر باستانی، یا راجع به آن پرنده‌ی افسانوی که میکوشید بحر را بپر کند؛ سروده است نشان میدهد که او بهیچ وسیله اسکپیست (۱) نبوده و دیگران بغلط وی را باین روش دانسته‌اند. در حقیقت، همان سان که لوشون اظهار میدارد؛ ناویان - مین شاعری بزرگست بود.

پاو چو^۲ باشنده‌ی تو ننگهای واقع کیسانسری امروزه بود و در حدود ۴۱۰ متولد شد و بسان ۴۶۶ توسط سواران شورشی بقتل رسید. او از خانواده‌ی بی بفقر افتاده و سقوط کرده بوجود آمد و در آوانی که هنوز بدوره‌ی جوانی پای نگذاشته بود؛ استعداد ادبی قابل ملاحظه‌ی بی از خود نشان داد اما سخنوران بانفوذ او را در خور مقامش قدر نمی‌کردند. حتی پس از آنکه شهرتی بدست آورد؛ حسد و تنگ چشمی معاصرانش، انکشاف استعداد های نظری او را برایش دشوار گردانید. بهمین سبب اشعار او بیشتر اوقات رنجش و آزر دگی شاعر را نشان میدهد:

بر سر میز نمی‌توانم بخورم :

باشم شیرم بر ستون میز نم و آه میکشم -

مدت کوتاه و زود گذر زندگی بشر چه قدر است؟

چه‌گونه می‌توانم رفتارم را اداره کنم و بالهایم را محکم ببندم؟

(۱) اسکپیزم *Escapism* یکی از سبکهای ادبی است. طرفدار این سبک از اصول و قواعد و قیود قدیمی ادبی فرار میکند و آن را در هم میشکند و موضوعات ادبی باستانی را بدور می‌اندازد. (مترجم)

بسیار بهتر است ترك يك وظیفه‌ی رسمی ،
 و رفتن بخانه و براحت و آرامش زیستن
 دانشمندان و فرزندگان قدیم تهدید ست و بینوا و گمنام بودند ،
 امروز مردمان صادق و درستکار خیلی بیشتر از آنان باین حال اند !
 او بعض اوقات بر بیعدالتی ها و زشتیهای حکومت ، مستقیماً حمله میکرد :
 در نقطه‌ی تهی جنگل سایه دار بانسکس دسته های هیزم می بندم ،
 در دره بی سر د ار زن درو میکنم ؛
 باد شمال مستقیماً بر تنم میوزد ،
 فریاد های موحش پرندگان از جاتکانم میدهد .
 پیش از آنکه مالیات (سال نو) باید پراخته شود ،
 و در اوقات دیگر مالیات و باجهای تحمیلی گوناگون :
 مایه ی زمین باید بسکرتل هانکو فرستاده شود ،
 با علف برای حیوانات پارکهای شاهی .
 ... تحصیلداران با چوبها بر سر و تن مامی کوبند ،
 و ناظران مالکک زمین با چوب و فریاد بما دشنام میدهند .
 برخلاف اکثر شاعران عصر خویش که سبکی مصنوع و متکلف را بوجود
 آوردند و یک طرز منحط زندگی را می ستودند ؛ پاوچوا از ترانه های عامیانه
 می آموخت و ترجمان تو ده بود - هر چند که برخی از اشعارش دارای موازنه
 هایی است تکلف و تفنن در آن رخنه کرده است .
 پس ازین هنگام ، سرمشقهای بی دقیق و تغییر ناپذیر بتدریج برای شعر کلاسیک
 تعیین شد ؛ اصول و قواعدی برای استعمال چهار آهنگ ساخته شد و موازنه و مماثله
 توسعه داده شد . شه تیاو و یوشین بغرض ترویج و تعمیم این سبک بسیار کوشیدند ؛
 ولی در عین حال آثار خودشان هم درین سبک در درجه ی نخست قرار نمیگیرد .
 در دوره ی خاندانهای وی و خین نگارش های حکایتی بیشتری با سویی

عالیتر نسبت به پیش، بمیان آمد. این نگارش‌ها بدو دسته‌ی عمده تقسیم میشود: داستانهای که در باب فوق الطبیعه نوشته شده؛ و حکایت‌هایی که راجع باشخص مشهور نگارش یافته است. «ریکارد های ارواح» اثر کان پاو، از جمله‌ی داستانهای گروپ نخست و «حکایت‌های نو» اثر لیویی-چین، از زمره‌ی حکایت‌های گروپ دوم است.

کان پاو باشنده‌ی شین‌خای واقع هونان امروزه، بتخمین بین سالهای ۲۸۵ و ۳۶۰ میزیست. برخی از حکایت‌های وی باساز رویداد های تاریخی طرح شده و دیگر داستانهای او، اساس عامیانه دارد. عده‌یی ازین قصه‌ها مبارزه‌ی بشر در برابر طبیعت یا پایداری بمقابل ظلم و تعدی را منعکس میسازد. یکی از داستانهای او بنام «پسر شمشیر ساز» بسیار مشهور است:

شخص ناشناس گفت: «تو جوان هستی، چرا با چنین تلخی گریه میکنی؟»
جوان پاسخ داد: «من پسر کانه‌چیان ومویا هستم. پادشاه چو پدرم را کشته است. من میخواهم انتقام بگیرم.» ناشناس گفت: «من شنیده‌ام که پادشاه هزار سکه‌ی طلا برای بدست آوردن سرتو جایزه تعیین کرده. شمشیر و سرت را برایم بده؛ من انتقام ترا خواهم گرفت.» پسر جوان موافقت کرد: «بسیار خوب.» سپس او خودش را کشت و در حالیکه راست ایستاده بود؛ سرو شمشیرش را با دودست بناشناس پیش کرد. ناشناس گفت: «من نمی‌گذارم که بر زمین فرو غلتی.» آنگاه پسر جوان، مرده بر زمین افتاد.

این قصه ادامه می‌یابد و چگونگی کشته شدن پادشاه شریر و گناهکار و انتقام کشیدن شمشیر ساز را بیان میکند.

لیویی-چین (۴۰۳ - ۴۴۴) اهل پن چن بود و «حکایت‌های نو» او با گفتار و کردار شخصیت های تاریخی سروکار دارد. او با توصیف و تجسم حقیقی و گرافیک، این شخصیت‌ها را با همه‌ی خوبیها و عادات عجیب و شگفتی انگیز شان، در برابر چشم ما می‌آورد و بر رسم و رواج آن روزگار و زندگی عیاشانه و پرتعجل فرمانروایان روشنی می‌اندازد.

برخی از بهترین آثار یکه موضوعات مافوق الطبیعی را در بر دارد عبارتست از :
 « باغ عجایب » اثر لیوچین - شو ، و « متمم حکایت های چی » اثر وو چون . « حکایتها »
 اثر یین یون و « داستانهای نشاط آمیز » اثر هو پو ، با « حکایت های نو » مشابهت دارد .
 اکثر نثر نویسندگان این دور ، بسان شاعران ، موضوع را قربان زیبایی
 شکل میکردند . ولی نویسندگی نامدار فان چن از دوره ی خاندان های جنوبی و
 لی تاو - یان از عهد دودمان های شمالی ، ازین امر مستثنی هستند . فان چن باشنده ی
 وویین واقع هونان امروزه ، در حدود سال ۴۵۰ متولد شد و در اوایل قرن ششم
 درگذشت . او تردیدش ماتریالیستیک و انچون را بارث برده و آنرا انکشاف داد .
 یسی معروف او بنام « فناپذیری روح » هیجانی بزرگ بوجود آورد . وی عقیده
 داشت که زندگی بشر از هستی مادی او جدا شدنی نیست و بنابراین همه ی فعالیت های
 ذهنی و فکری پس از مرگ باید متوقف شود ؛ و میگفت : « روح در جسم ، بسان
 تیزی در کارداست . من هرگز نشنیده ام که پس از معدوم شدن و از بین رفتن کارد ،
 تیزی و بر ندگی بتواند پایداری کند و باقی بماند . » او بر خرافات پسندی و خود خواهی
 طبقات فرمانروا نیز حمله میکرد . و فصاحت او که مأموران دولت را دچار اختلال
 و مغالطه میکرد ؛ توده ی مردم را مسرور و شادمان میگردانید . لی تاو - یان باشنده ی
 چولو واقع هوپی امروزه بود . تاریخ تولد او بتحقیق معلوم نیست ؛ ولی
 درگذشت او بسال ۵۲۷ ، واضح است . در شاهکار خویش بعنوان « شرحی بر قانون
 دریاها » تصویر زیبا و دلفریبی از کوهها و دریا های مشهور و منظره های باشکوه
 چین ، بامهارتی اعجاز میز ارائه میکند . چون او از ناحیه ی شمال بود ؛ توصیف
 و تجسم او در باره « وادی دریای زرده » ، شرح تر از مناظر جنوب است و این وضع
 نشانه ی آنست که او آثارش را با اساس مشاهدات شخصی و راپور های محقق
 و متقن ، می نگاشت .

در میان انتقادهای ادبی دوره ی سلاله های جنوبی و شمالی ، نقش ازدهایی
 در هسته ی ادبیات « اثر لیوشه » ، بهترین آنها میباشد . لیوشه باشنده ی چو واقع

شانتون امروزه بود که از حدود سال ۴۶۵ تا ۵۲۰ میزیست. باآنکه اخلاف وی بحیث مأمور آن دولتی کار میکردند، او توانگر نبود و شاهکارش از طرف معاصرانش بدیده‌ی ستایش و استحسان نگریسته نمیشد. او درین اثر عالی و ممتاز، انواع و سبکهای ادبی، نویسندگان و آثار متعلق بدوره‌ی دودمانهای مختلف را بصورتی منظم و جامع تحت مطالعه قرار داده است. او ثابت ساخته است که عصرهای مختلف، انواع مختلف ادبی را بوجود می‌آورد؛ درحالیکه اختلاف شخصیت فرد، سبکهای گوناگون را ایجاد میکند. وی بارها اهمیت بی‌موردی را که دربارهی محسناتی از قبیل موازنه‌ها و مماثله‌ها، کنایات یا اوزان و بحور درین دوره، قابل بودند؛ بیهوده میدانست و مذمت میکرد. درین باب چنین می‌نویسد: «گللهای بسیار زیاد شاخه را خراب میکند؛ چربی بسیار زیاد برای استخوان زیان‌آور است. نوشته‌هایی ازین قبیل، عامیانه و بازارریست؛ نه سرمشق و نمونه‌ی خوبی میتواند شد و نه هدفی اخلاقی میداشته باشد.» جای دیگر می‌نویسد: «هنگامی که افکار دقیق باشد ولی بیان مهمل و مطنب و دارای حشو و قبیح؛ آن اثر معجونی از بیانات و اندیشه‌های احقانه‌ی غیرمتجانس و ناموزون، بنظر می‌آید و استخوان‌بندی و خلاصه و طرح اصلی در آن دیده نمیشود..... این اشخاص مطالعه میکنند و بر قابت لاف‌های بزرگ میزنند؛ بدون اینکه بدیگر اطرافیان خویش مترجه باشند و کاملاً غرق این لاف و گزافه‌گویی میباشند.» او این عقاید صحیح و معتبر را بدقت و قوت و تفصیل و با ایجاز و اختصار کلام، بیان میکند.

«انتقاد شعر» اثر چون چون و بعضی قسمتهای «اندرزها و اخطارهای

خانواده» اثرین چیه - توی نیز کملک گرانیهایی بانتقاد ادبی کرده است.

در آخر راجع به ترانه‌های عامیانه و رقصها یادrame‌های نخستین این دوره سخن می‌گوییم. بعهد دودمانهای جنوبی و شمالی، قسمت عمده‌ی سرودهای جنوبی را ترانه‌های عشقی تشکیل میداد؛ درحالیکه ترانه‌های شمالی بصورت کلی

از دهشتهای جنگ، حکایه میکند. اینجایطور نمونه، یک ترانه‌ی غنایی جنوبی
 درباره کریمهای ابریشم، نقل میشود:
 کریمهای پیلای بهاری هرگز خسته نمیشوند،
 و شب و روز آرزو مندانه تار می‌تنند؛
 چه باک اگر آنها تباه شوند.
 چون عشق هرگز بفنانمی‌گراید؟
 و اینک یک ترانه‌ی شمالی:

آه، بشر برای غم و اندوه بوجود آمده،
 و خانه‌اش را برای مردن، ترک میگوید؛
 جسدش بر بالای تپه مفقود میشود،
 استخوانهایش دفن نشده باقی می‌ماند!

ترانه‌های جنوبی نسبت به سرودهای ساده‌ی غنایی شمالی، نرم و مهیج تر
 است.

دو ترانه‌ی دراز عامیانه، قابل توجه مخصوص است. یکی «عروس
 چیاو چون - چین» که بنام «طاووس بسوی جنوب شرق پرواز میکند» نیز یاد
 میشود و داستان عشق غم‌انگیز دو دل‌داده‌ی بی‌بی را بیان میکند که در اواخر دوره‌ی
 خاندان هان می‌زیستند. لان - چیه دوشیزه‌ی بی‌با هوش و زیبا بود و وظایف
 خانگی‌اش را بصورتی نیکو انجام میداد؛ با اینهم خشویش او را خوش نداشت و پسرش
 را مجبور ساخت که وی را طلاق کنند. پس از آنکه لان - چیه بخانه‌ی خودش
 بازگشت؛ برادرش او را واداشت که بار دیگر شوهر کند. بالاخر این
 زن خودش را غرق کرد و شوهرش خود را بدار آویخت. بوقت جدا شدن
 از شوهرش باو چنین گفت:

عشق تو استوار باشد و بسان صخره ها پایدار ؛

مقاومت و امتناع من بمانند تالك انگور پیچان .

زیرا چه چیز غیر شکننده و پر طاقت تر از تالك پیچنده وجود دارد ؟

و چه چیز پابرجا و ثابت تر از صخره های ابدی و همیشگی ؟

این دو دلداده ی وفا دار قربان سیستم ازدواج فیودالی و رسم و رواج

خانوادگی شدند . در حقیقت این داستان هیجان انگیز ، تهدید نافذ و شدیدی

در برابر جنایاتیست که بنام اخلاق فیودالی ثبت شده و زن و شوهری که تا آخرین

حد بمقابل قرار داد های ظالمانه ی آن پایدار ی کنند ؛ افتخار و مترلنی بزرگ

بدست می آورند و شفقت و همدردی دیگران را جلب میکنند .

« ترانه ی مولان » شعر زیبایی حکایتی دیگری را جمع بدوشیزه بیست که در

شمال میزیست و برای گرفتن جای پدرش در قشون ، بشکل مردی تغییر لباس داد .

هنگامی که پس از پیروزی بخانه بازگشت ؛ این ترانه بشکلی که پایان دراماتیک داشته

باشد در آورده شد :

در حالی که لباس جنگ را از تن بر میکند

تا پوشاك دوشیزه یی را در بر کند ،

گیسوان بافته و سیاهش را بمقابل آئینه ، نوازش میکند ،

و در کنار آئینه ابروانش را آرایش میدهد .

آنگاه او میرود تا بر فیقان خورش آمدید بگوید

و همه ی همکاران وی در شگفتی می مانند —

« دوازده سال مایکجا بودیم

با اینهم هرگز ندانستیم که مولان دختر بوده است ! »

در اجتماعی فیودالی که اطاعت مادران و پدران و ادای حق آنان، اخلاق عالی تلقی میشد و مردان بر زنان برتری داشتند، مولان سر مشق همه‌ی همجنسان خویش بود و شاعر او را بحیث قهرمانی دوست داشتنی و جاودانی مجسم کرده است. داستان این دوشیزه یکجا با این ترانه، در طول قرنهای بیست و سه در چین شهرت داشته و مورد پسند عموم واقع شده است.

مقارن این روزگار، نوعی از رقصهای دراماتیک که به آواز خوانی همراه بود؛ بوجود آمد. دو نمونه‌ی مشهور آن که متعلق بدوره‌ی چینی شمالی است، عبارتست از: «دوشیزه‌ی رقص» و «شهراده‌ی لالین» رقص نخستین، مرد بیعرضه و تنبلی را نمایش میدهد که بازن جوان خویش رفتاری ناپسند داشت، و رقص دوم، مبارزی معروف را مجسم میسازد که از کشورش دفاع میکرد و مردان رزمجوی خود را دوست میداشت. باوجودیکه ترانه‌ها امروز در دست نیست، ظهور این رقص‌های دراماتیک، خطوطی را نشان میدهد که درام کلاسیک در امتداد آن انکشاف یافته است.

نظم و نثر، درام و داستان این دور که ما آن را همین اکنون مطالعه کردیم تنوعی بیشتر را نسبت به همه ادوار گذشته، نشان میدهد. این آثار ادبی، تصادمات اجتماعی آن روزگار را به نحوی وسیع و عمیق منعکس میسازد و در انواع و اشکال ادبی نیز تنوع و پختگی بیشتری مشاهده میشود. بیشتر نویسندگان که طبقه‌ی فرمانروا را در برآوردن امیال ناپسند و فساد آمیزشان، کمک میکردند، راهی غلط در پیش گرفتند و آثاری بوجود آوردند که از شکوه و عظمت جاودانی بی نصیب است، اما آنانی که با توده و مردم ارتباط نزدیک داشتند تردی‌های زیبای ادبیات باستانی چین را بارث بردند و در توسعه و انکشاف آن تردی‌ها پیروزی یافتند.

مه اتمانگانی

پښتو کونکی « سما »

منفی تینګار

لو ستو ونکی : کوم تاریخی دلیل شته چې دهغی له مخی څرګنده شی ، هغه څه چې تاسی یی دروح یا د حقیقت قوت بولی ؤ وړاندی تګګ کړی وی ؟
 ښکاره سره خو هیڅ ولس دروح د قوت په وسیله دلور والی او مشری ؤ
 مقام ته نه دی رسیدلی ؛ زه لایه دی عقیده یم چې وړان کاران څو مجازات
 نه شی له وړان کاری ؤ څخه لاس نه اخلی !

لیکوال : یوه شاعر دتوسیداس په نامه ویلی : ددین رېښه مینه اولورینه ده
 او دتن مسته ځان پالل دی . نو څو ژوندی یو باید دلور خاوندان واوسو زما په
 عقیده دایو علمی حقیقت دی پر دی حقیقت دومره اعتقاد اړم چې دوه او دوه څلور
 کیږی .

دمینه طاقت د حقیقت طاقت غونډی دی ، هر چیری چې لار شو دهغه فعالیت
 لیدلی شو که دغه طاقت (دمینی) له مینځه ولاړشی نور به دانری هم نه وی .
 مګر داچې ته تاریخی دلیل غواړی باید ووايم چې په کاردی لمړی څرګند شی
 چې تاریخ یعنی څه ؟ دتاریخ مترادف کجراتی کلمه داده : داسی پېښ شو ! که دتاریخ
 معنی همدغه وی نو دیر شو اهدلر و چې زموز مدعا ثابتہ کړی او که چیری دتاریخ معنی
 دامپرا تورانو او پاچا هانو فعالیتونه وی نو هیڅ شاهد په تاریخ کښی دروح د قدرت
 په برخه کښی چې هماغه منفی تینګار وی نلرو .

دا انتظار یی ځایه دی چې دقلعی په کان کښی سپین زر پیداشی . څرنگه چې
 تاریخ پیژندل شوی دادی چې څومره جګړی شوی دی له همدی کبله انگریزی

متل دی چه وایسی : هغه ولس چه تاریخ نلری « کوم چه جگړی سره مخام-خ شوی نه دی » نیک مرغه دی .

په تاریخ کښی اوز دی قصی شته چه پا چاهانو، څه او څه کړی دی ؟ څنگه یو له بله سره دښمنان شول ؟ او څرنگه یو پر بل بر شول ؟ حال دا چه که چیری نوری خبری پرته له دغو خبرو په نری کښی نه وای نری به اوس برباده شوی وای . که چیری دنری داستان له جگړی څخه شروع شوی وای نن به هیڅ ژوی نه مینده کیده هغه ولسونه چه جنگندلی له مینځه وتلی لکه داسترلیا بو میان چه د مها جمینو له خوا وژل شوی « څوک چه توره باسی په توره به مرشی » یو بل متل لرو : څوک چه کوهی کښی په کوهی کښی به مرشی .

نن چه په نری کښی دو مړه خلک ژوند کوی خپله ددی دلیل دی چه نری دمیني او دروح په قوت آبا ده ده نه داسلحی په زور له دی امله لوی شاهد دادی چه سره له دی چه دیری جگړی شوی بیا هم نری کښی خلک شته دزرگونو خلکو ژوند ددغه قوت دیوی ذری د فعالیت له کبله دی .

دملیونو وړو کورنیو شخړی ددغه قوت د فعالیت له اثره ورکیزی او ولسونه په صلح او صفا کښی ژوند کوی په تاریخ کښی دغه حقیقت نشته په تاریخ کښی دروح او دمیني د قوت پرله پسې پریکیدل اوله مینځه وتل بیان شوی دی .

د دوه ورونه سړی وینی چه یو له بله سره دعوا کوی . یو له دغو ورونو هغه مینه چه دبل په زړه کښی ویده پاتی دی وینوی په نتیجه کښی شخړه نه پاتی کیزی سره پخلا کیزی . هیڅوک دی خبری ته نه متوجه کیزی او که چیری دوه ورونه محکمی ته ولاړشی او یا ولسه واخلی سمدلاسه دهغوی اقدامات په مطبوعاتو کښی منعکس کیزی او تول ورباندی خبریزی او بنایسی په تاریخ کښی ثبت شی .

کومه خبره چه د کورنیو په برخه کښی صدق کوی همغه خبره د ملتونو په برخه کښی هم صدیقه ده پر کورنیو او ولسونو یو قانون حکم لری . تاریخ اوس

د طبیعت د بهیر د پریکړې د تشریحات او دروځ د قوت فعالیتونه چه یو طبیعی امر دی په تاریخ کښی نه لیکل کیږی.

لوستوونکی: دهغه څه له مخی چه تا سړیسی وایاست څرگندیږی چه دمنفی تینگار نمونی په تاریخ کښی نشته.

لیکوال: منفی تینگار یوه داسی تلن لاره ده چه تا کول کیږی د حق د احقاق له پاره د شخصی رنځ زغملو په وسیله، داسی یو کار دی چه دوسلی له مقاومت سره مخالفت لری کله چه زه داسی یو کار چه هغه زماله وجدان سره منافات لری نه کوم ما دروځ له قدرت څخه استفاده کړی ده، لیکه چه حکومت یو قانون پاس کړی (چه زما په برخه کښی وی) او زما هغه قانون نه خوشیږی. که چیری حکومت دهغه قانون لغو کولو ته اړ کړم ما د جسم له طاقت څخه استفاده کړی ده او که هغه قانون ونه منم او دهغه د نقضولو له امله مجازات شم اورنځ ومنم دلته ما دروځ له قدرت څخه استفاده کړی ده. ددی کار د سرته رسولو له پاره له ځانه تیر بدل په کار دی. ټول به ددی خبری تصدیق وکړی چه دنورو له وژلو څخه له ځانه تیر بدل ښه دی سربیره پردی که چیری دغه قوت په غیر منصفانه کار کښی صرف شی یوازی به هماغه سړی په رنځ اخته وی، او نور خلک به دده د غلطیو په اثر نه ځبل کیږی.

لوستوونکی: نو تاسی غواړی چه قوانینو ته اعتنا ونه کړی؟ دا ښکاره خیانت دی زموږ ملت داسی یو ملت دی چه تل یسی قوانینو ته په درنه سترگه کتلی دارنگه ښکاری چه تر افراطیو نوهم مخکښی تللی یاست هغوی وایی چه موږ باید دهغو قوانینو اطاعت وکړو کوم چه تصویب شوی. که چیری هغه قوانین ښه قوانین نه وی نو قانون جوړونکی باید په زور له مینځه ایسته کړو.

لیکوال: څه توپیر لری که زه تر افراطیو نو. یو گام مخکښی ولاړ شم یا وروسته زما اوستاسو له پاره به کومه گټه نه لری غواړو چه وپوهیږو کوم شیان سم دی او بیا دهغه له مخی عمل وکړو دا چه موږ د قانون اطاعت کوو دا هم منفی تینگار دی

مگر که چیری قوانین سم نه وی نو قانون جور و نسکی له مینځه نه ایسته کوو
بلکه شخصی رنځ منو - او دنا سم و قوانینو اطاعت نه کوو - داچه د قوانینو اطاعت و کړو
که ښه وی او که بد دا یوه نوی عقیده ده چه بی معنی هم ده . ځکه پخوا داسی
یوشی نه دی لیدل شوی .

پخوانیو خلکو بد قوانین نه اجراء کول او که د قانون د نقض کولو له امله
مجازا تبدیل نو هغه مجازات به بی زغمل - له میرانی سره نه جور یزی چه له هغو
قوانینو څخه اطاعت و کړو چه زموز له وجدانه سره برابر نه وی ، داسی تعالیم له
دین څخه مخالف دی او دهغه معنی درند و سترگو اطاعت کول دی - که دولت امر
و کړی چه لڅ لغرشۍ آ یا دا امر و منو ؟

که زه له منفی تینگار څخه استفاده و کړم نو باید دولت ته ځواب ورکړم
چه زه دغه قانون سره کوم کار نه لرم . مگر داسی ځان راڅخه هیر شوی او دومره
مر میان شوی یو چه هر راز قانون منو ، هغه میره چه له خدایه دار یزی هغه به له
هیچاونه دارشی ، میره ته تر دا بل الزام نشته - دولت نه وایی چه داسی و کړه
دولت وایی که داسی دی ونه کړه جزاء به در کړشی ؛ موز له دومره فساد او انحطاط
سره مخامخ شوی یو چه اوس زموز دین موز نه تکلیف کوی چه ددغو غیر عادلانه
قوانینو اطاعت ونه کړو میرانه هم دا نه منی ؛ هېڅ دیکتاتور نشی کولای د منفی
تینگار خاوند ځان مر بی کړی دادی دملی حکومت کلی . که چیری دغلو په دله کښی
دغلا علم ضروری وی نو باید شریف سری هم دا علم زده کړی ، تر هغی ورځی
چه خلک له غیر عادلانه قوانینو څخه اطاعت کوی تل همغی ورځی پوری به
مر بیتوب پاتی وی یوازی د منفی تینگار خاوندان دغه او هام له مینځه لیری کولای شی .
حیوانی قوت او باروت له منفی تینگار سره نه جور یزی که استفاده له دی
طاقت روا وی نو هغه به هم حق لری چه دغسی کار و کړی په نتیجه کښی به زموز
او دښمن تر مینځ جوړه نه راځی .

لوستوونکی : ستاسو له خبرو داسی څر گند یزی چه منفی تینگار یوه ښه وسله د ناتوانو
و گرو له پاره دی - همدا چه زور وورشول نو وسله به پیدا کړی .

لیکوال: دا څه خبره ده چه داسی پسی کړی؟ دا جهالت دی، منفی تینگار د روح له طاقت سره یوه بی ساری اسلحه ده، د روح قوت تر اسلحه هم پیاوړی دی نو څنگه هغه د ضعیفانو وسیله بولی؟ افراتین د پیروانو د پیاوړتیا طرفداران دی نو ولی دهغوی ذکر د قوانینوله اطاعت سره کوی؟ زه هر یو مقصود نه شمیرم ځکه هغوی هم غواری انگلستان له هندوستان څخه داسی داسی څه عقیده لری هغه سړی شجاعت لری چه نور په توپ لوبوی؟ پر کوم هغه چه په خندا د توپ خړلی ته ورځی؟ کوم حقیقتاً سلحشور دی لری؟ د ده چه مرګ په ملګر تیا منی یا هغه چه دنور و مرګګ کستور لوی؟ یقین و کړی څرک چه دنور نه وی هغه منفی تینگار نشی منلای مګر که جسماً دیر نا توانه وی هغه سړی به هم د منفی تینگار په وسیله خپلواکی ته دیر مه مرسته و کړی.

لوستونکی: داسو وایسی چه دتن قربیت ته پاملرنه نه دی په کار؟

لیکوال: نه! زه داسی نه وایم، څوک چه دتن روزنی ته پاملرنه نه وکړی هغه منفی تینگار نشی کولای، قاعدتاً هغه ماغزه نه لری موز باید له عیانی څخه د لځان وساتو په ورک توب کښی واده ونه کړ و خپل جسمی طاقت وساتو او داسی پسی کړ و ما وویل چه د منفی تینگار له پاره د روح قوت هم کفایت کړی.

لوستونکی: ستاسوله خبره داسی وپوهیدم چه منفی تینگار آسانه کړ نه دی

نو که داسی وی نو غواړم چه وپوهیږم څرنگه کولای شم هغه ته ورسیدم؟

لیکوال: منفی تینگار هم گران دی او هم آسان ما ۱۴ کلن سړی وپوهیدم په منفی تینگار پسی لاس پوری کړ، ما ناروغ لیدلی چه د منفی تینگار خاوند و نه بلای خوا زور ور ځلک پیژنم چه وایسی: «موز غنوغواړ و د منفی تینگار شجاعت او قدرت نه لرو» وروسته له دیری تجربی وپوهیدم چه که څرک غواړی خبره وپوهیږم خدمت وکړی باید د غنغ گوهړ لځان سره وساتی فقر او مرګ سره ملګر شي وکړی او حقیقت پسی دی شی.

اثر افلاطون

فیدون (۱)

مترجم: م. آ. انصاری

ایخیکراتس (۲): ای فیدون آیا روزی که سقراط جام زهر را در زندان نوشید شما آنجا حاضر بودید یا واقعه را از زبان دیگری شنیده اید؟
فیدون: بلی ای رایخیکراتس، من خود آنجا حاضر بودم.

ایخیکراتس: خیلی آرزو دارم درینباره چیزی بشنوم که آن مرد پیش از مرگ چه گفته است و چگونه چشم از زندگی بر بست؟ زیرا اکنون نه از فلیوس (۳) های من کسی به آسانی به آتن مسافرت می کند و نه درین اواخر مهمانی از آنجا به فلیوس آمده است تا درینباره معلومات بیشتر دهد، جز اینکه زهر نوشید و از جهان رفت از ما بقی هیچکس خبری ندارد.

فیدون: آیا از محاکمه نیز واقف نشدید که چگونه صورت پذیرفت؟
ایخیکراتس: آری، شخصی از آن بمحاکات کرد و ما تعجب نمودیم که اگر چه خیلی قبل محکوم گردیده بود اما قرار معلوم بسیار بعدتر مرد. ای فیدون این چه سبب داشت؟

فیدون: ای ایخیکراتس. تصادفی سبب آن گردید. یعنی چنین اتفاق افتاد که عیناً یک روز پیش از فیصله محکمه کشتی ای که آنرا آتینی ها به دلو (۴) فرستادند، با اکلیل ها مزین گردیده بود.

ایخیکراتس: کشتی مذکور باین موضوع چه مناسبت دارد؟

فیدون : این کشتی بقول آتینی ها همانست که در آن تیزیوس (۱) جانب کریت (۲) و چهارده جوانی را که باخورد نجات داده بود بدانجا برد . و چنانچه منقول است ، ایشان در آن وقت از آ پولو (۳) التجانموده و نذر گرفتند که اگر نجات یابند هر سال بزیرات دلووس خواهند رفت . این رسم تا اکنون باقیست و تمام مدت مسافرت تا دلووس و زمان بازگشت از آن که که بامزین ساختن کشتی با اکیلل ها توسط راهب آ پولو آغاز می گردد ، روزهای مقدس بوده و در طول آن اجازه نیست اعدام شخصی در شهر صورت گیرد ؛ و علی الا کثر که بادهای مخالف برخیزد و حرکت کشتی را بطی سازد ، این مدت بطول می انجامد . چنانچه گفتم کشتی یک روز پیش از دایر شدن محکمه با اکیلل هامزین گردید و از همین سبب سقراط در زندان دیرتر ماند و اعدام وی پس از محکومیتش مستقیماً صورت نگرفت .

ایخیکراتس : ای فیدون منظره مردنش چگونه بود ؟ چه گفته شد و چه بعمل آمد ؟ و کدام کسان از دوستانش نزد وی حاضر بودند ؟ یا مقامات دولتی بایشان اجازه نداده بود نزد وی حاضر شوند ؟ و سقراط در حالت تنهایی چشم از زندگی بر بست ؟

فیدون : نه ، چندین تن از دوستان نزدش حاضر بودند .

ایخیکراتس : اگر فرصت داشته باشید ، تمنا می کنم هر چه رخ داده است آنرا بیان کنید .

فیدون : من کار دیگری ندارم و سعی می کنم تمنای تانرا برآورم . زیرا یادآوری از سقراط چه خودم را جمع بوی سخن زنم و چه از شخص دیگری درباره اش حرفی بشنوم ، نزد من نیز بیش از هر چیز مایه مسرت است .
ایخیکراتس : شنوندگان تان باشما همنا استند و امید دارم تا جائیکه ممکن است جزئیات را بیان کنید .

فیدون : احساس عجیبی که آن روز در حضور وی روح مرا استیلا نموده بود ، فراموش نمی شود . زیرا به شکل تصور می کردم که به بستر مرگت یک دوست خویش حاضر شده ام ؛ ای ایخیکراتس ازین سبب متأسف نبودم . سیما و کسلا مش هنگام مردن چندان عجیب و عاری از خوف بود که بنظر م مغفور و مسعود جلوه می کرد .

تصور می کردم رفتنش به جهان دیگر بدون مشیت و فدای آسمانی نیست و چون بآن دیار موصلت نماید . از مسرورترین کسان خواهد بود . فلذا تا سفی که در چنین موقع موه ام امری طبیعی بنظر می رسد ، نمی کردم . ولی سرور و شادمانی اینکه معمولاً هنگام صحبت های فلسفی در خود احساس می کردم ، نیز - با وجود اینکه موضوع سخن ما فلسفه بود - در میان نبود . من حالتی داشتم که در آن الم و سرور هر دو مخلوط بود ، زیرا می دانستم که مقر اط عنقریب به جهان دیگر می رود و همین حالت عجیب روحی بر تمام حاضرین طاری گردیده بود ؛ گاهی به خنده مجبور می شدیم و گاهی به گریه ، مخصوصاً پولودورس (۱) - شما این مرد و اطوار او را می شناسید ؟

ایخیکراتس : آری .

فیدون : این شخص بیش از دیگران استقرار روحی اش را باخته بود ؛ و همه ماصبر و شکیبائی را از دست داده بودیم .

ایخیکراتس : ای فیدون کدام اشخاص حاضر بودند ؟

فیدون : از آتینی ها بر علاوه اپولودورس ، کریتوبولس (۲) و پدرش کریتو (۳) ، هرموگونیس (۴) ، اپیگینس (۵) ، ایشینس (۶) و انتیس قینس (۷) ؛

Epigenes (۵)

Aeschines (۶)

Antisthenes (۷)

Apollodorus (۱)

Critobulus (۲)

Crito (۳)

Hermogenes (۴)

همچنان کتیسپس (۱) باشند و پی آفیا (۲) منیکسینس (۳) و عده‌ای از اشخاص دیگر حاضر بودند؛ اما اگر سهو نکرده باشم افلاطون مریض بود.

ایخیکراتس: آ یا اشخاص اجنبی نیز حاضر بودند؟

فیدون: آری؛ سیمیا (۴) باشند و تیپس (۵)، کیپس (۶) فیدوندس (۷) اویکلید (۸) و ترپسیون (۹) باشند گان میگارا (۱۰).

ایخیکراتس: آ یا اریستپوس (۱۱) و کیومبروتس (۱۲) نیز آنجا بودند؟ فیدون: نه، چنانچه شنیده می‌شد آن نهاد را جینا (۱۳) بودند.

ایخیکراتس: آ یا شخص دیگری نیز حاضر بود؟

فیدون: بگمانم تمام حاضرین همین اشخاص بودند.

ایخیکراتس: موضوع مباحثه چه بود؟

فیدون: می‌خواهم از ابتدا آغاز کنم و مباحثاتی را که صورت گرفت بدوون کم و کاست تکرار نمایم. ماهمه قبل از آن نیز معتاد بودیم هر روز بدین سقراط رویم. هر صبح در عمارت محکمه که در آن محاکمه صورت گرفت جمع می‌شدیم زیر اعمارت محکمه در جوار زندان واقع است. تازمانیکه دروازه زندان کشوده می‌شد، در آنجا منتظر نشسته و باهم صحبت می‌کردیم. زیرا زندان بسیار وقت کشوده نمی‌شد؛ سپس داخل زندان گردیده و اغلباً روز را با سقراط می‌گذشتانیدیم. در روز آخر نسبت به ایام معمول خیلی پیشتر جمع شدیم، زیرا شام یکت‌روز قبل آن هنگامیکه از زندان خارج می‌شدیم، شنیدیم که کشتی مقدس

<i>Euclid</i>	(۸)	<i>Ctesippus</i>	(۱)
<i>Terpsion</i>	(۹)	<i>Paeania</i>	(۲)
<i>Megara</i>	(۱۰)	<i>Mencxenns</i>	(۳)
<i>Aristippus</i>	(۱۱)	<i>Simmias</i>	(۴)
<i>Cleombrotus</i>	(۱۲)	<i>Thebes</i>	(۵)
<i>Aegina</i>	(۱۳)	<i>Cebes</i>	(۶)
		<i>Phaedondes</i>	(۷)

از دلو س بر گشته است. لهذا وعده نمودیم که فردا پیشتر از وقت معمول بآنجای جمع شویم. فردا چون بسوی زندان رفتیم و دربان بر حسب عادت دروازه را بر روی ماباز کرد، گفت بایست انتظار کشید و تا وقتی که مار اصدان کند داخل نشویم، زیرا بقرار قول دربان در آن ساعت یازده نفر موء ظف، نزد سقراط بوده زنجرها را از وی می کشودند و خبر مرگش را بری اعلام می کردند. پس از چند لحظه دربان دوباره آمد و بمانجا زهء دخول داد. چون داخل زندان شدیم، سقراط از زنجرها شده بود و کسنتیپ (۱) که او را می شناسید، نزد وی نشسته و پسر خرد سال سقراط را در بغل گرفته بود. بمجردیکه نظر کسنتیپ بمان افتاد، بناله و فغان درآمد، و بر حسب عادت زنان ازین قبیل سخنان بسیار زد که ای سقراط این آخرین بار است که تو بادوستان و ایشان باتوصه حبت می کنی. سقراط رو بسوی کریتو نهوده گفت: ای کریتو بگذار که کسی او را بخانه ببرد. بعضی از رفقای کریتو او را در حالیکه ناله و افغان میکرد از آنجا بردند. اما سقراط که بر بستر نشسته بوده پای خود را بطرف خویش کشیده و در حالیکه، ران را بادست مالش میداد گفت: آنچه سرور نامیده می شود چه چیز مخصوص و باللم که ضد آنست چه را ببطهء عجیب دارد. زیرا هر دو بانسان هیچگاه متفقاً سر دو چار نمی شود، ولی اگر کسی در تلاش یکی از آنها برآمده و بآن مایل گردد غالباً مجبور است دیگر آنرا نیز قبول کند. آنها دو چیز مختلف اند ولی هر دو از یک سر یاتنه روئیده اند، و به عقیدهء من اگر ایزوپ (۲) بآنها ملتفت می گردید، افسانه ای می ساخت که چون هر دو باهم جنگ داشتند خداوند خواست تا معرکهء آنها رفع شود و باهم آشتی کنند و بعد از آنکه نتوانست آنها را آشتی دهد، سرهای شان را باهم بسته کرد؛ و از همین سبب اگر یکی از آنها ظاهر گردد، دیگر آن از قفایش پدیدار میشود، چنانچه در مورد خود می بینم سرور متعاقب المی که در اثر زنجر در پایم پدید آمده بود، ظاهر شده است.

بعد از آن کیبس رشتهء کلام را گرفته و گفت : ای سقراط به ژوپیتسر سوگند که خوب شد نام امیزوپ را ذکر نمودی. زیرا ذکر این نام سوء الی را بخاطرم آورد که دیگران راجع به اشعاری که سروده ای و در آن افسانه های ایزوپ را منظوم ساخته ای و همچنان درباره مدحی از آپولو پرشتهء نظم در آورده ای از من کرده اند. درین تازگیها اوینوس (۱) شاعر نیز از من پرسید که چرا سقراط از روزیکه در زندان افتاده ابیات می نویسد در حالیکه پیش از آن هرگز شعر ننوشته. آیا میخواهید که اگر اوینوس باز از من درباره سوءال کند بوی پاسخ دهم و من متیقنم که این شخص باز از من سوءال خواهد کرد. بگوئید که بوی چه جواب گویم.

سقراط پاسخ داد : ای کیبس بوی حقیقت را بگو که من به قصد رقابت باوی و اشعارش، نظم ننوشته ام، زیرا میدانستم که این کار آسان نیست؛ ولی میخواستم ببینم که آیا ممکن است شبهه و اندیشه ای را که در اثر بعضی از خوابها در من پیدا شده بود برطرف سازم. در دورهء حیاتم غالباً در عالم روء یا اشاراتی بمن داده میشد که بایست موسیقی بسازم. عین این خواب را گاهی بیک شکل و زمانی بشکل دیگر میدیدم در حالیکه دائماً عین کلمات یاشبیه آن بمن میگفت که ای سقراط موسیقی بساز آنرا تربیه کن. و تا امروز تصور میکردم که مقصد آن تنها تشجیع من در تحصیل فلسفه که مشغولیت حیاتم بوده و نجیب ترین و بهترین نوع موسیقی است، میباشد. این خواب چیزی بمن امر می نمود که با آن مشغول بوده ام، همانطور که در حین مسابقهء دویدن تماشا کنندگان به شخص دونده امر دویدن دهد در حالیکه شخص موصوف مشغول دویدن باشد اما ازین متیقن نبودم ولی اندیشه داشتم که مبادا مقصود و یا از موسیقی مفهوم عامیانه آن باشد و در حالیکه محکوم به اعدام بوده و جشن آپولو مردنم را به تعویق افکنند، فکر کردم که اگر این اندیشه به اقناع رسد، بهتر خواهد بود و به اطاعت

از خوابی که دیده‌ام قبل از مرگت چند قطعه منظوم نوشتم. نخست مدحی با احترام آپولو نوشتم و سپس باین ملاحظه که یک شاعر صحیح و مبتکر نباید تنها الفاظ را بهم ترکیب کند بلکه باید قصه‌ها بنویسد، بعضی از افسانه‌های ایزوپ را که در دست داشتم و می‌شناختم، گرفته و به آنها لباس نظم پوشاندم، زیرا خودم از اختراع افسانه عاجز می‌باشم. این حقیقت را به اوینوس بیان و از جانب من باوی خدا حافظی کن. - و بوی بگو که اگر دانا و صاحب معرفت است، باید از عقب من بیاید. و طوری که احتمال می‌رود من امر و زباید رهسپار جهان دیگر شوم، زیرا آئینی‌ها چنین امر کرده‌اند.

سیمیاس گفت: ای سقراط به این شخص چنین پیغامی! من باوی تماس زیاد داشته‌ام، ولی تاجائیکه او را می‌شناسم هرگز توصیه شمارا نمی‌پذیرد، الا در صورتی که مجبور گردد.

سقراط پرسید: چرا؟ مگر اوینوس فیلسوف نیست؟

سیمیاس گفت: گمان می‌کنم که فیلسوف است.

پس وی و هر شخص دیگر که روح فلسفی دارد، بمردن آماده خواهد بود و لو اقدام به خودکشی نکند، زیرا خودکشی کار صوابی نیست. درینجه سقراط وضعیت خود را تغیر داده پاها را از بستر بزمین گذاشت و در طی مابقی صحبت بهمین وضع نشسته بود.

کیبس پرسید: چرا می‌گوئید که انسان نباید بدست خود رشته حیات خویش را قطع کند، اما فیلسوف آماده خواهد بود که به تعقیب شخصی که مشرف بمرگ است روانه شود؟

سقراط پاسخ داد: ای کیبس، هنگامیکه شما و سیمیاس نزد فیلولائوس (۱)

بودید هرگز از زبان وی درینباره چیزی نشنیدید؟

ای سقراط من هیچگاه سخن او را نفهمیدم.

سخنان من نیز محض سخنان شنیده‌گی می‌باشد ؛ اما خیلی آرزو دارم آنچه را که شنیده‌ام از شما دریغ نکنم و فی الحقیقه در حالیکه روانه جهان دیگری استم ، می‌خواهم راجع به ماهیت هجرتی که امروز در پیش دارم ، تصورات خود را بیان کنم . در فرصتی که اکنون تا وقت غروب آفتاب دارم چه کاری بهتر از این خواهد بود ؟ - پس ای سقراط بگوئید که چرا خود کشی کار صوابی شمرده نمی‌شود ؟ از فیلولائوس در زمانی که با ما در تیس بس می‌برد ، تأیید این قول را شنیده‌ام و اشخاص دیگری نیز وجود دارند که همین سخن را می‌زنند . اما اکنون احدی آنرا بمن نفهمانیده است .

سقراط گفت : از کوشش دست مکش ، روزی خواهید رسید که آنرا بفهمی ؛ بگمانم تعجب خواهید کرد که چرا در جملهء اکثر چیزهای بد که شاید تصادفاً خوب باشند ، باید این امر مستثنی باشد (چه در بسا موارد آیامرگت نیز از زندگی بهتر نیست ؟) و چرا به کسی که مرگت برایش بهتر باشد ، نباید اجازه بود خودش این خیر را بخود برساند ، بلکه بایست منتظر دست غیر باشد .

کیس بالهجهء مخصوص دوری (۱) خویش خنده کنان گفت : به ژوپتر سوگند واقعاً چنین است .

سقراط گفت : شاید این سخن نامعقول بنظر رسد ، اما فی الواقع نامعقولیتی در آن مضمهر نیست در تعالیم مکتومه چنین نظریه وجود دارد که انسان محبوس است و حق ندارد در وازه زندانش را بکشد و رو بگریز نهد . این سربزرگی است که من آنرا هنوز نمی فهمم ولی من نیز معتقدم که خدایان محافظین ما بوده و ما از آن ایشان استیم آیا به این سخن موافقه ندارید ؟

کیس گفت : آری موافقه دارم .

و اگر یکی از چیزهایی که بشما تعلق داشته باشد مثلاً يك گاویا يك خربدون اشاره شما خود را بقتل رساند ، آیا بروی غضب نخواهید کرد و اگر بتوانید آنرا

بسزا نمی رسانید ؟

کیبس گفت : فی الواقع .

— پس اگر بگوییم که انسان باید انتظار بکشد تا خداوند او را ندا کند : چنانچه مرا ندا کرده ، معقول خواهد بود .

کیبس گفت : بلی ای سقراط فی الحقیقت سخن معقولیست اما چگونه این عقیده ظاهر^۱ صحیح را که خداوند نگهبان ماست و ما از آن وی استیم باراضی شدن یکنفر فیلسوف به مردن هم آهنگ سازیم ؟ اینکه باید داناترین مردم به ترك ملازمتی که از طرف بهترین حکمرایان یعنی خدایان اداره و مراقبت می گردد ، راضی باشد ، معقول بنظر نمی رسد ، زیرا یقیناً هیچ شخص دانا تصور نمی کند که اگر آزاد ساخته شود ، خودش از خدایان بهتر احوال خود را مراقبت خواهد کرد . شاید یکنفر نادان چنین تصور کند که بهتر است از آقای خویش فرار نمود و در نظر نگیرد که وظیفه اش استقامت کردن تا انجام کار و نگر یختن از چیز نیک است ، و فرار وی از خرد عاری می باشد . اما شخص دانا می خواهد همیشه با کسی باشد که از خودش بهتر است پس ای سقراط این امر مخالف سخنی است که پیشتر بیان گردید ؛ زیرا باساس این نظریه شخص دانا از رفتن به جهان دیگر متأسف خواهد بود و نادان مسرور .

سقراط که حرارت کیبس درین موضوع او را مسرور ساخته بود ، بجا نظر افگند و گفت : کیبس بلك شخص متجسس است و چیزی را که دیگری ادعا کند ، فی الفور نمی پذیرد ، ولو هر گونه دلایلی بوی پیش کند .

سیمیاس گفت : درین مورد اعتراض وی بنظر من خالی از نیر و جلوه نمی کند زیرا چه معنی دارد که بلك شخص دانا بخواهد از آقائی که از خودش بهتر است فرار نماید . و بعقیده من سخن کیبس بشمار اجمع می باشد ؛ او فکر میکند که شما خیلی آماده و راضی هستید که ما را و همچنان خدایان را که اعتراف دارید حکمرایان خیر خواه ما می باشند ، بجا گذاشته و به دنیای دیگر روید .

سقراط گفت: بلی سخن تان بهجاست و بعقیدهء من شما می خواهید درینباره از خورد طوری مدافعه کنم که گویا در محکمه باشم؟
سیمیاس گفت: آرزوی مانیز همینست.

پس میکوشم تا بالای شما تأثیر بهتری از آنچه که هنگام مدافعه خویش بالای قضات افکنده بودم، میندازم. زیرا ای سیمیاس و کیبس من اعتراف می کنم که اگر معتقد نمی بودم نزد خدایان دیگری که آنها نیز دانا و خیر خواه اند می روم (درینباره یقین کامل دارم) و در دنیای دیگر با اشخاصی سرد چار می گردم که از مردمی که درین جهان از آنها جدا می شوم بهتر اند (اگر چه درینباره چندان متقین نیستم)، آنگاه حتماً از مرگ خویش محزون می بودم. بنابراین طوری که میبایست، محزون و متأثر نیستم، زیرا امید قوی دارم که برای مردگان چیز دیگری هنوز باقیست و طوری که از قدیم الایام منقوست چیزی که مردگان نیکوکار می بینند بهمراتب بهتر از چیزیست که مردگان بدکار خواهند دید.

سیمیاس گفت: ای سقراط آیا می خواهید افکار تان را با خود ببرید؟
میل ندارید آنرا بظاهر اظهار کنید؟ بعقیدهء من در فیض این افکار باید همه ما شریک باشیم. بر علاوه اگر ما را از آنچه میگویید متیقن سازید، در عین زمان از خورد دفاع کرده میباشید.

سقراط گفت: خوبست من حتی الوسع درینباره می کوشم. اما بگذارید نخست حرف کریتورا بشنوم؛ میخواست بمن سخنی زند.

کریتو گفت: ای سقراط مطلب دیگری ندارم جز اینکه شخص موء ظفی که بشما زهر می دهد بمن گفته است که نباید سقراط حرف زیاد زند و از من خواهش کرده است این مطلب را بسمع شما برسانم، زیرا در اثر سخن زدن حرارت وجود افزون می شود و تأثیر زهر را ضعیف میسازد؛ بنابراین کسانی که خوبه را تهیج کرده اند، علی الاکثر مجبور شده اند دو یا سه مرتبه زهر نوشند. سقراط گفت: بگذار برود! و اگر ضرورت افتد دو حتی سه مرتبه زهر تهیه کند.

کریتو گفت: من متیقن بودم که شما بمن چنین خواهید گفت، اما جهت اطمینانش از وی اطاعت کردم.
سقراط گفت: بوی واقعی مگذار.

و اکنون این قضایات من، بشما پاسخ و نشان میدهم کسی که فی الحقیقه بحیث فیلسوف زندگی کرده، بایست هنگام مردن مسرور و امید داشته باشد که پس از مرگ به بزرگترین حسنات در جهان دیگر نایل خواهد شد. ای سیمیاس و کیبس می‌کوشم تا چگونگی آنرا بشما واضح سازم. زیرا به عقیده من پیروان و طالبان حقیقی فلسفه از طرف اشخاص دیگر غلط فهمیده شده اند. این اشخاص نمی‌دانند که طالب فلسفه همیشه در جستجوی مرگ و تلاش مردن میباشد؛ اگر این حرف صحیح باشد، چرا کسی که در طول زندگی خویش آرزوی مرگ را داشته و در جستجوی آن سرگردان بوده، چون باستانه وصال آن پاگذار د مغموم گردد؟

سیمیاس بخنده شد و گفت: ای سقراط به ژوپتر سوگو کنند که اگر چه درین ساعت ذوق خنده در من نیست ولی شما مرا بخنده آوردید. من درین فکر استم که اگر عوام این سخن را بشنوند چه خواهند گفت. ایشان خواهند گفت که این حرف بسیار بجا میباشد؛ و مخصوصاً هموطنان من با ایشان هم‌نوا گردیده و خواهند گفت که حیاتی که فلاسفه آرزو دارند فی الحقیقه مرگ است، و ایشان فهمیده بودند که فلاسفه سزاوار مرگی اند که آنرا آرزو داشته اند.

— ای سیمیاس ایشان درین سخن خویش حق بطرف اند، جز در کلمات «ایشان فهمیده بودند». زیرا ایشان ماهیت این مرگی را که فیلسوف حقیقی آرزو دارد، با چگونگی سزاوار آنست، نفهمیده اند. اما بیایید عوام را کنار گذاریم و با خود سخن زنیم: آیا معتقد استیم که چیزی بنام مرگ وجود دارد؟ سیمیاس پاسخ داد: باید متیقن بود.

و آیا این غیر از مفارقت روح از جسد کدام چیز دیگر است؟ و آیا مرده

بودن همینست که روح بذات خود تنهازیسته از جسد جدا باشد و جسد از روح جدا باشد ، آیا مرگت همینست ؟

او جواب داد: عیناً همینست نه چیز دیگر.

عزیزم ، آیا راجع بیک سوء ال دیگر که می خواهم نظریه ات را درباره آن بشنوم و پاسخ آن بر موضوع موجودهء مارو شنی خواهد انداخت ، چه میگویید: به عقیده شما آیا لازم است که فیلسوف در راه لذات خوردن و آشامیدن - اگر بتوانیم بر آنها اطلاق لذت نمود - زحمت کشد ؟

سیمیاس پاسخ داد : یقیناً نه .

- درباره لذات عشق چه میگوئید آیا لازمست که فیلسوف در راه آن زحمت کشد ؟
- هرگز نه .

- و آیا فیلسوف به مواظبت های دیگر جسمانی ، از قبیل لباس زیبا ، پاپوش و یاد دیگر انواع تزئینات جسم واقعی می گذارد ؟ آیا بعوض این اندیشه ها بچیزهاییکه از ضرورت طبیعی تجاوز کند ، بچشم حقارت نمی نگرد ؟

- بعقیده من فیلسوف حقیقی آنها را حقیر خواهد شمرد .

- آیا نخواهید گفت که او کاملاً باروح سروکار دارد نه باجسم ؟ فیلسوف می خواهد حتی الوسع از تن فارغ بوده و متوجه روح باشد .
فی الحقیقه چنین است .

- پس فیلسوف بیشتر از سایر اشخاص اولاً درین زمینه ها سعی دارد تا روح را از تن مجزا سازد .
- فی الحقیقه چنین است .

- ای سیمیاس متباقی مردم جهان چنین عقیده دارند که حیاتی که از لذات جسمانی محروم بوده و در آن ها سهم نداشته باشد سزاوار داشتن نیست و از ارزش عاریست ؛ و کسی که از لذات جسمانی بهره ای ندارد گویا مرده است راست می گریید .

— اکنون راجع به حصول معرفت چه باید گفت؟ اگر تن دعوت شود که در تحقیق و تجسس شریک گردد آیا در راه کسب معرفت مانع است یا معاون؟ مقصدم اینست که آیا با صره و سامعه حقیقت را بانسان وساطت می کنند؟ آیا آنها چنانچه شعرا همیشه بمای گویند شاهدان ناقص نیستند؟ پس در صورتیکه آنها ناقص باشند سایر حواس جسمی چسان کامل خواهند بود؟ زیرا شما نیز معترف خواهید بود که آنها بهترین حواس اند.

— او گفت: فی الحقیقه.

پس چه وقت روح به حصول حقیقت نائل می شود؟ زیرا اگر بخواهید که با همراهی تن چیزی را مشاهده کند واضحاً فریب خورده میباشد.

— آری حقیقتاً چنین است.

— پس اگر ممکن باشد آیا هستی در تعقل بوی افشاء نخواهد شد؟

— آری.

و تعقل در صورتی بهتر میباشد که روح باخود تنها باشد و هیچ یک از این اشیاء اورامکنر و مختل سازد نه با صره نه سامعه، نه سرور و نه الم بلکه حتی الممكن بدون اشتراك و همراهی حواس و ادراکات جسمانی در تلاش هستی پویان باشد.

— فی الحقیقه، راست می گوید.

— پس درین امر نیز روح فیلسوف بجسم بیشتر بنظر حقاقت نگر بسته ازوی می گریزد و آرزو دارد باخود یکه و تنها باشد؟

— فی الحقیقه.

— خوب ای سیمپاس یک حرف دیگر: آیا يك عدالت مطلق وجود دارد یا نه.

— یقیناً وجود دارد.

— همچنان آیا يك زیبایی مطلق و نیکوئی مطلق وجود دارد؟

— چسان نبایست وجود داشته باشد؟

— آیا گاهی احدی از آنها را بچشم خویش مشاهده کرده اید؟

— نه، هرگز.

(باقیدار د)

روش انتقاد تاریخی

ابن خلدون

نویسنده : داکتر آه حسین

مترجم : داکتر علمی

زندگی ، اخلاق ، آثار

ابوزید ولی الدین عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن خلدون که بصورت عمومی بنام ساده و مختصر ابن خلدون شهرت دارد و یکی از خانوادهای عرب منسوب است. در اخیر قرن اول هجری زمانی که مسلمانان اندلس را کشتودند، این خانواده به اسپانیا مهاجرت کرد. اولین فرد این خانواده که در اسپانیا اقامت گزید خلدون نام داشت. و بنام خالد بن عثمان بن خطاب بن کریب بن معدیکرب بن حارث بن وائل بن حجر یاد میشد. اگر این سلسله نسب درست باشد باینصورت ابن خلدون فرزند یکی از امرای قبیله مشهورکننده بشمار میرود. همین امیر مذکور یعنی وائل بن حجر بخدمت حضرت رسول الله (صلعم) باریافت و مشرف باسلام گردید. و باساس روایتی، آنحضرت (صلعم) در مورد خودش و اولادش دعا فرمود.

ولی در مورد صحت این سلسله نسب ابن خلدون قدری اشتباه وجود دارد زیرا بین خود او و خلدون که فرد اول این خانواده محسوب میشود نسل فاصله موجود است در حالیکه باساس اصولی که خود وی در مقدمه خویش وضع کرده بین هر دو باید بیست و یا بصورت صحیح بیست و یک نسل فاصله وجود داشته باشد. زیرا باساس اصولی که در مقدمه تاریخ خود بکار برده در هر یکصد سال

بایستی سه نسل بوجود بیاید و بین ابن خلدون و خلدون که فرد اول این خانواده هفت است صد سال فاصله وجود دارد .

چونکه خود ابن خلدون در صحت این سلسله نسب مشکوک است باین ترتیب در بادی مرحله انتساب ابن خلدون به واثل بیشتر مارا به شک و تردید مواجه میگرداند. زیرا که از عهد رسالت تا فتح اسپانیا، عرب ها از تحریر و کتابت کمتر استفاده کرده اند. در نزد ما هم چنین سندی وجود ندارد که صحت این مسأله را تأیید نماید تا بتواند سلسله نسب او را به خانواده خلدون و به ابن خرم که درین رشته مهارت دارد برساند. کتابهایی که راجع به علم الانساب نوشته شده نمیتوان صحت آنها را تصدیق کرد. اولاً این کتابها در زمانه مابعد تحریر گردیده و دوم اینکه این کتب سلسله نسب بر اساسات تاریخی استوار نیست. و مهمتر اینست که بغرض مقاصد سیاسی و جهت تملق و مداهنه ثروتمندان، عرب ها مانند تمام عادات و رسوم نسب نامه های آنان را در قرن دوم و سوم هجری برشته تحریر در آورده اند. در تاریخ برای دفعه اول اسم خاندان ابن خلدون در قرن سوم هجری ذکر گردیده و درین فرصت خانواده مذکور در اشبیلیه بسر میبرد. بر اساس جذبه عصبیتی که قبایل یعنی علیه قریش و خلفای بنی امیه ابراز می نمودند باقتدار و رسوخ می زیستند. میگویند یکتن از افراد این خانواده بنام کریب در سال ۲۸۰ هجری عایه عامل اشبیلیه بغاوت کرد، شهر را تصرف نمود و بانیرومندی و تدابیر سیاسی حکومتی را در آن جا قایم کرد که در طول قرن چهارم هجری و دوره اختتام حکومت بنی امیه به کمال تعجل و عظمت حکومت میکردند. اولاد آنان در خلال سلطنت بنو عباد منصب وزارت داشتند. و بنو عباد در مائه پنجم هجری در اشبیلیه فرماندهی می نمود. اما وقتی که در قرن هفتم هجری مسیحیون میکوشیدند بر آن سرزمین دست بیابند در آنوقت خانواده خلدون با فریقاهما جرت کردند و در تونس در سایه حمایت بنو حفص بسر بردند و مناصب مهمی را بدو شداشتند.

از تاریخ این خانواده چنان بر می آید که آنان پیوسته خوابهای سلطنت می دیدند پس اگر به صحت نسب نامه این خانواده که به قبیله کنده ارتباط می یابد تصدیق

کنیم در آن صورت بقبول این مسأله تأمل نخواهد شد که وراثت در امور سیاسی خیلی دخالت دارد و به همین ترتیب ابن خلدون پیوسته بتلاش آن بود.

ابن خلدون در اول رمضان ۷۳۲ هجری در تونس پا بعرضه و جو دگذاشت آنچه راجع بخود مینویسد، درباره تربیت واقعی خود کمتر صحبت می نماید. در خصوص طفولیت و زندگی خانوادگی خود بکلی خاموشی اختیار نموده. ولی گزارش تعلیم خویش را با کمال شرح و بسط تحریر کرده است. از علوم متداول تونس و کتابهایی که در آن روزگار خوانده میشده بتفصیل ذکر کرده. پدرش از زندگی سیاسی کساره گیری اختیار کرد و بعد از آن الهیات تدریس علم لغت مشغول شد و قرار رسم مشرق زمین استاد اولی ابن خلدون همانا پدرش بود. ولی ابن خلدون از آنچه از والدش فرا گرفت هیچ ذکری بمیان نمی آورد. اما همان طوریکه علماء از پدر خود تحصیل علوم میکنند بر اساس همین قیاس بر می آید که محمد بن خلدون به پسرش قرائت، کتابت، نحو، ادب و فقه تعلیم داد. ابن خلدون از ذکر اساتذہ مدرسه خرد کوتاهی نسکرده بلکه احوال مشغولیت و علمی را که در نزد آنان فرا گرفت بانحصص و تبهر آنان، برشته تحریر در آورده است. از خلال آن مقام تعلیم و تربیت آن زمان اندکی روشن میشود زیرا در آن حالت ادعا می توانیم کرد که ابن خلدون در نزد کسانی تعلیم آموخته که تماماً استعداد و لیاقت قابل اعتماد را دارا بودند و مخصوصاً در تلاش استادی بود که در علم و فن دستگاه کامل میداشت.

ابن خلدون در مقدمه خویش بیان میدارد که در جوانی کتابهایی را خوانده که در تونس نایاب بوده، به همین صورت باتفصیلی که او داده نام آنها از بین رفته است. یکی از علل مخصوص آن این هم خواهد بود که ابن خلدون شرح زندگی خود را در قاهره نوشته، یعنی در جایی که بروی لازم بود تا در برابر استادان حریف از هر، موقعیت خود را پایان ننماید. ولی مابه تفصیلات وی حتمی بنظر تردید می نگریم. و اسباب این تردید و شک را خود ابن خلدون بمیان آورده است. مثلاً ابن خلدون

اظهار میکنند که از جمله کتابهایی که خوانده یکی هم مختصر ابن حاجب بود و در خلال شرح زندگی و مقدمه خویش آنرا در ضمن کتب فقه مالکی بیان می نماید. در حالیکه مختصر ابن حاجب از کتب فقه نبوده بلکه از جمله کتب اصول فقه بشمار میرود که بطور عموم اشاعت دارد. و در از هر از سالها باینطرف تدریس میشود. اگر چه موه لف آن مذهب مالکی داشت ولی محض برفقه مالکی اقتصار ننموده بلکه اصول تشریع تمام مذاهب را بصورت تفصیل بیان کرده است و یک علم مخصوص محسوب میشود.

ابن خلدون آنچه را که راجع به کتاب مشهور آغانی نوشته، بآن هم مشکوک میتوان شد. چرا که در شرح زندگی خویش مینگارد که یک جلد آنرا حفظ نموده بود در حالیکه در مقدمه از عدم وجود هیچ نسخه ای از آن اظهار تأثر می کند بنابراین عقیده ما چنین است که ابن خلدون محض نام این کتاب را شنیده بود.

بهر حال ترتیبی که ابن خلدون در طفولیت خویش فرا گرفت بطور عموم از تعلیم و تربیه ای که شاگردان اکنون در از هر فرامیگردند، معیار بلندتر نداشت. البته به نسبت سطح تعلیم و تربیت مملکت خود ش معیار تربیت او بلند تر بود.

ابن خلدون قرآن مجید را حفظ نمود. بکمک دو اثر مشهور حدیث چون موطا امام مالک و صحیح مسلم و با اجزای صحیح بخاری، علم حدیث را فرا گرفت. از خلال دو فصل وی که در مقدمه نسبت به مهدی و اختتام دنیا نوشته چنان استنباط میشود که ابن خلدون علم حدیث را خیلی خوب تحصیل نموده بود. علامه موصوف بکمک اثر مشهور فقه مالکی بنام «مدونه» فقه را تحصیل کرد. راجع به نحو و لغت مینویسد که نامبرده کتاب «تسهیل» را که در نحو و لغت اثر مشهور است خوانده. اشعار جاهلیت، دیوان های حماسه، و بسیاری از اشعار عصر عباسی را از یاد کرده بود. راجع به تحصیل علوم در گزارش حیات خود اسم هیچ اثری را نمی برد. محض همینقدر نوشته که علم منطق و کلام را مطالعه کرد. لاکن نظریه مادرین مورد اینست که معلومات فلسفی ابن خلدون در ادوار ما بعد بحد پختگی و نضج رسید. چنانچه اقامت دو از ده ساله او در قاهره

برای تکامل دماغی او کمک کرد. از مقدمه ابن خلدون و از سایر تصانیف تاریخی او بر می آید آن همه وسعت و پختگی که در زمینه علمی وی بعمل آمد تماماً در سالهای مابعد زندگی او صورت گرفته و نتیجه تمام مسافرت های اوست که از کتا بهخانه های متعدد عصر چون مراکش، غرناطه، قاهره و دمشق حاصل نموده است.

ابن خلدون در شرح حیات خود مینویسد که تعلیمات خود را بسن (۲۰) سالگی بپایه تکمیل رسانید و از اکثر استادان خویش سندی که در آن وقت معمول بود بدست آورد. چنان سندی که استادان معمولاً بشاگردان میدادند. چون استاد می یابد علمی را که بر شاگرد آموخته، شاگرد بر درس و تدریس آن استعداد پیدا نموده، در آن وقت در سند مذکور اسم تمام استادان و اسنادی را که محصل بدست آورده، بصورت مفصل می نوشتند و بتدریج به استاد اول میرسانید که علم مخصوص را بوی تعلیم داده بود بعد از حصول این سند به شاگرد اجازه داده میشد که بامسئولیت خود در مدارس به تعلیم مشغول گردد. در جامعه از هر برای تعلیم قرآن مجید و حدیث وجود همچو سند پیوسته رواج داشت. در سال ۷۴۹ هجری هنگامیکه در وبای عام پدر و مادرش وفات کرد در آن وقت مجبور گردید تا بصورت عملی داخل صحنه زندگی شود. در آن وقت اجازت نامه های متعدد بدست آورد که مقصود آن کسب معاش و یا حفاظت رتبه اش بود و با اثر آن خانواده او پیوسته در دربار شاهی، ممتاز می زیست. باین صورت ابن خلدون مهربار پادشاه شد یعنی وظیفه او بود که بر فرامین طغرای پادشاه را درج نماید. احیاناً اگر تصدیق نماییم که خانواده او باقبیله کننده عین ارتباط نسبی داشت بنابراین به حقیقت این مسأله پی میبردیم که از همان آوان در خاطر ابن خلدون هم برای تلاش در پی منصبی که مدتها خانواده او به آن مشهور بود، یک نوع مقاومت و کشمکش ایجاد گردید. ابن خلدون سالها همان وظیفه را بعهده داشت تا که پادشاه با اثر حمله نظامی بترک شهر مجبور گردید و ابن خلدون را نیز با خود همراه برد. و ابن خلدون به عزم فرار همراهی او را اختیار کرد. خودش اظهار می نماید

که تا مرا کش با او همراه بود بعداً او را ترك گفته آهنگ فاس نمود ولی ابن خلدون چنین میگوید که بنابر احتیاج علمی این مسافرت را اختیار نمود زیرا وقتیکه سلطان مراکش بر تونس استیلا یافت درست در همان وقت عده یی از علما و استادان تونس را ترك و به فاس سفر کردند. ولی ما باین توجیه اوشك می نماییم. در حالیکه حقیقت مسأله اینست وقتیکه ابن خلدون ضعیف و فتور حکومت تونس و اقتدار و نفوذ سلطان مراکش را مشاهده نمود در آن وقت تونس را ترك گفت و عزم دیار فاس نمود. ولی در موقع هجوم سلطان ابو اسحاق و گذشتن از سرحد مراکش استفاده کرد و پس از چند روز خدمت سلطان ابو عنان شد. و در آنجا در مجلس علماء اشتراك ورزید که در محضر پادشاه راجع بمسایل دینی و نحوی مباحثه میکردند بعد سلطان ابن خلدون را منشی معتمد خود برگزید. ولی ابن خلدون این منصب را بادل ناخواسته قبول نمود زیرا هیچ یکی از اجداد او چنین عهده را قبول ننموده بودند در حالیکه آهنگ فاس می نمود با وجود کم سنی خود بلندترین عهده دولت را در مخیله خود می پرورانید. با اثر همین عدم خشنودی و ناکامی خود بنای توطنه را گذاشت و با امیر محمد مهدی عامل بجایه که در فاس اقامت داشت داخل مکاتبه گردید و در اطراف ایجاد فتنه فکر کردند و هدف شان همین بود تا شاه را سقوط بدهند و امیر محمد مهدی پادشاه و ابن خلدون و وزیرش مقرر شود ولی بزودی دسیسه کشف گردید و ابن خلدون در اتاق تاریک زندان، زندانی شد. و سه سال تمام را در آن زندان بسر برد. در این وقت یعنی ۷۵۹ هجری سلطان وفات کرد و حسن بن عمر جانشین او شد و ابن خلدون را از حبس رها نمود و عطایایی بوی داد. ولی ابن خلدون احسان ولی نعمت خود را زود فراموش کرد و با حریف کامگارش که منصور بن سلیمان نام داشت پیوست. و با کمک آقای جدید خود او را در فاس محاصره کرد و پس از مدتی با همدستی یکی از امرای مراکش اکابر سلطنت را علیه منصور تحریک کرد و به شورش آماده ساخت و امیر مذکور، به اندلس تبعید گردیده بود. پس ازین مدعی سلطنت شد.

در برابر حمایت ابن خلدون مال و متاع بسیار بدو بداد و منصب رفیع سلطنت را هم باو وعده داد چون به مقصود خرد کامیاب شد و سلطنت را بدست آورد ابن خلدون معتمد سلطان واقع گردید و اهتمام خزانة را بدو سپرد. این امر سبب کینه سائر خواجگان دولت شد و همان بود که در نزد سلطان از ابن خلدون غمازی نمودند چون ابن خلدون بی التفاتی سلطان را مشاهده کرد بدو آنکه با سلطان داخل مذاکره شود با عمر بن عبدالله که دوست صمیمی عامل بجایه بود سازش نمود. و چون مشخص مذکور برای بدست آوردن تاج و تخت کامیاب گردید با او مهر بانی های بسیار کرد ولی ابن خلدون با آن همه الطاف او خوشنود نگردید بلکه تقاضای بسیارتری داشت. چون ملاحظه کرد که بیشتر از آن در فارس زمینه ترقی و پیشرفت برای او باقی نمانده است در دلش خوفی ایجاد شد که تمام این دسایس سیاسی چه انجام شومی باو بار خواهد آورد. در تلاش وطن افتاد و اراده کرد تا به تلمسان رود و اقتدار عمر را بر حکومت مراکش قایم بسازد. ولی عمر از رفتن ابن خلدون به تلمسان سوءظنی پیدا کرد و برای او اجازت داد که سوای تلمسان هر کجا می خواهد برود. همان بود که ابن خلدون در سال ۷۶۴ هجری از راه بحر باندلس پیاده گردید.

در طول مدتی که ابن خلدون در دربار شاهی بسر میبرد، در آن گاه به حکومت محمد خامس سلطان غرناطه و وزیرش لسان الدین خطیب خدمت های بزرگت انجام داده بود بنابراین سلطان غرناطه و وزیر او هر دو ابن خلدون را با گر مجبوشی استقبال کردند و مقدمش را اگرامی شمردند. سلطان بر او چنان اعتماد کرد که ابن خلدون را بدربار بطرس پادشاه قشتاله بسمت سفیر مقرر و به اشبیلیه اعزام نمود. ابن خلدون شهری را که ستاره اقبال خانواده او در آن میدرخشید از نزدیک مشاهده کرد ولی چون شخص موء قری بود لهذا این امر در وی تأثیری وارد ننمود. ظاهراً چنان می نماید که پادشاه او را با احترام تمام خیر مقدم گفت و در این زمینه طبیب یهودی که حال خانواده او را پادشاه بازگفت بوی بسیار مساعدت نمود.

ولی ابن خلدون اظهار می نماید که پادشاه او را برای قیام دعوت داد و وعده نمود تا املاک خانواده او را باو اعاده کند. مابکامیابی سفارت او باید متیقن بشویم زیرا آوانیکه ابن خلدون به غرناطه بازگردید سلطان صلات گرانمایه و عطایای بیش بها باو بخشید و املاکی هم باو بداد درین گاه ابن خلدون خانواده خود را بدانجا بخواند و مقرب سلطان گردید و در تقریبها قصاید مدحیه بسططان انشاء کرد. اماچندی بعد در دل دوست قدیمی او ابن خطیب در برابری حسد و رشک ایجاد گردید و برای عناد و دشمنی او آماده شد.

درین هنگام از عامل بجایه که تاج و تخت را بدست آورده بود نامه ای گرفت که ملازمت او را خواهش کرده بود. باین ترتیب ابن خلدون اجازت سلطان را حاصل کرد و در سال ۷۶۶ هجری دوباره بافریقا مراجعت نمود.

ابن خلدون در دربار بجایه منصب حاجبی را بدست آورد و گاهی هم امور تعلیم و تنظیم سلطنت را انجام میداد ولی بعد از چند روز سلطان بجایه در مقاتله که بین او و برادرش شاه قسطنطنیه بوقوع پیوست گشته گشت و دوست و وزیرش، ابن خلدون، سوای سپردن شهر بفاتح چیز دیگری را مصلحت ندید. پس از مدتی از وی رنجیده خاطر شد بنابراین ابن خلدون مجبور گردید به بسکره برود. درین جا با سلطان تلمسان و سلطان تونس داخل مکاتبه و مراسله شد و هر دو سلطان را بجهت گت علیه سلطان قسطنطنیه تحریک کرد. تدابیر سیاسی را که ابن خلدون در بسکره اتخاذ کرد، چون تمام آن مشکل و طولانی است لهذا ما از شرح آن خودداری میکنیم صرف بند کر همینقدر اکتفا می کنیم که پس از آنکه معتمد سلطان تلمسان گردید، سلطان مراکش باو حمله برد و ابن خلدون مخالف سلطان تلمسان بغاوت کرد و پس از حوادث گوناگون به فارس رفت. آرزو مند بود تا در دربار شاهی مقام خود را دوباره بدست بیاورد ولی درین آرزوی خود نا کام گردید بترك مراکش و سفر اسپانیا مجبور شد این واقعه بسال ۷۷۶ هجری اتفاق افتاد.

(باقی دارد)

اخبار پوهنځي ادبيات

۱- ښاغلی نور احمد شا کر معاون تدریسي پوهنځي طبق صوابديد مقامات صالحه بمووسسه تعليم و تربيه تبديلا بحیث کونترپارت مقرر گردیده اند .

مدیریت مجله ادب از خدمات و فعالیتهای آنها در دوره تصدی معاونیت تدریسي شان در

قسمت جمع و تدوین سوانح استادان و محصلین و ترتیب پروگرامها و استخدام معلمین اظهار خرسندی و از تبديلي شان اظهار تأسف مینماید.

۲- ښاغلی سید بهاء الدین مجروح ، پوهنمل پوهنځي ، باثر پیشنهاد ریاست پوهن تر و منظوری مقامات صلاحیتدار بحیث معاون تدریسي پوهنځي مقرر گردیده اند .



ښاغلی نور احمد «شا کر»

مدیریت مجله ادب این عهده جدید را با ایشان تبریک گفته موافقت شانرا از خدای بزرگ خواستار است .

از آنجا که ښاغلی مجروح یلک جوان با درد و شایق کار و زحمت میباشند موقوف داریم که همکاری و زحمات ایشان در سیر پیشرفت و ارتقای پوهنځي نقش بارزی را بیازد .

۳- اخیراً بسلسله پروگرامهای سکالرشپ پوهنتون کابل ښاغلی داکتر فل کلاوس فشر (۱) آرکیالوجست جرمنی ، برای آموختن زبانهای فارسی و پشتو پوهنځي ادبیات مشغول تحصیل گردیده اند .



ښاغلی سید بهاء الدین «مجر و ح»

اینک برای مزید معلومات خوانندگان گرامی مختصر سوانح شاعر امینگاریم :
 ښاغلی داکتر فیشر در سال ۱۹۱۹ در زیتا و جرمنی متولد گردیده اند .
 در یونیورسیتی های لیپزیک (۱) پراگ (۲) میتر (۳) و هیدلبرگ (۴) آرکیالوجی
 شرقی و غربی را تحصیل کرد در سال ۱۹۴۸ از یونیورسیتی هیدلبرگ دکتورای
 خود را بدست آورده اند همچنین در سال ۱۹۵۴ در یونیورسیتی کولرن (۵) در
 رشته کتابداری نیز تحصیل کرده اند .

تحت پروگرام سکالرشپی (۱۹۵۲-۱۹۵۴) به مالک سیلون ، هندوستان ،
 نپال ، پاکستان ، افغانستان ، ایران ، عراق و ترکیه
 برای مطالعه آرت دوره هند و اسلامیک مالک
 فوق مسافرت کرده اند .



ښاغلی داکتر فیشر

حکومت افغانستان برای شان سکالرشپی
 در رشته آرکیالوجی عطا کرده در جنوری ۱۹۶۰
 شامل پوهنځی ادبیات گردیدند تا بعد از آموختن
 السنه فارسی و پښتو مشغول مطالعه محتویات
 موزه کابل و تتبع آرکیالوجیکی قسمت های
 مختلف افغانستان گردند .

نشریه های ذیل را در باره آثار تاریخی افغانستان نوشته اند :

- (1) *Archaeological remains of Jainism in West Pakistan and Afghanistan. The Voice of Ahimsa* - 6.1956.No3/4
- (2) *Ein Siva - Buddha - Herakles - Stein von Saozma Kala. Archaeologischer Anzeiger* 1957
- (3) *Kandaharni Arachosien. Wissenschaftliche Zeitschrift der Martin Luther- Universität Halle- Wittenberg* 7,1958

Heidel berg (۴) Mainz (۲) Prag (۲) Leipzig (۱)
 Cologne (۵)

- (4) *Gandharan sculpture from Knnduz and environs. Artibus Asiae 21/No 3/4 1959.*
- (5) *Schopfungen indischer Kunst. Koln 1959. Contains many refevences to Prehistoric and Gandhavan art in Afghanistan with Photoes from Mundigak' Hadda, Bamiyan' Kabul , Fondukistan' Kunduz and Shoroabi.*

(۴) ښاغلی حبیب الرحمن هاله مدیر نشرات و مجله ادب پوهنځی ادبیات که



تحت پروگرام لیڈر شپ اداره بین المللی امریکا
برای یکماه به بیروت اعزام گردیده اخیراً بود
بعد از مشاهده یونیورسیتی های بیروت بوطن
عودت کرد .

نامبرده بعد از مراجعت خود از ښاغلی نگهت
که یک شماره مجله ادب را تحت نظر خود
از طبع بیرون کرده بود کمال امتنان خود را
ابراز مینماید .

ښاغلی حبیب الرحمن (هاله)

اخیراً داستان نو رجھان و جهانگیر باقطع و صحافت زیبا از طبع
برآمده است ذوقمندان ادبیات بمدیریت نشرات مراجعه
و خریداری فرمایند .



مطبعة عسكرية

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library